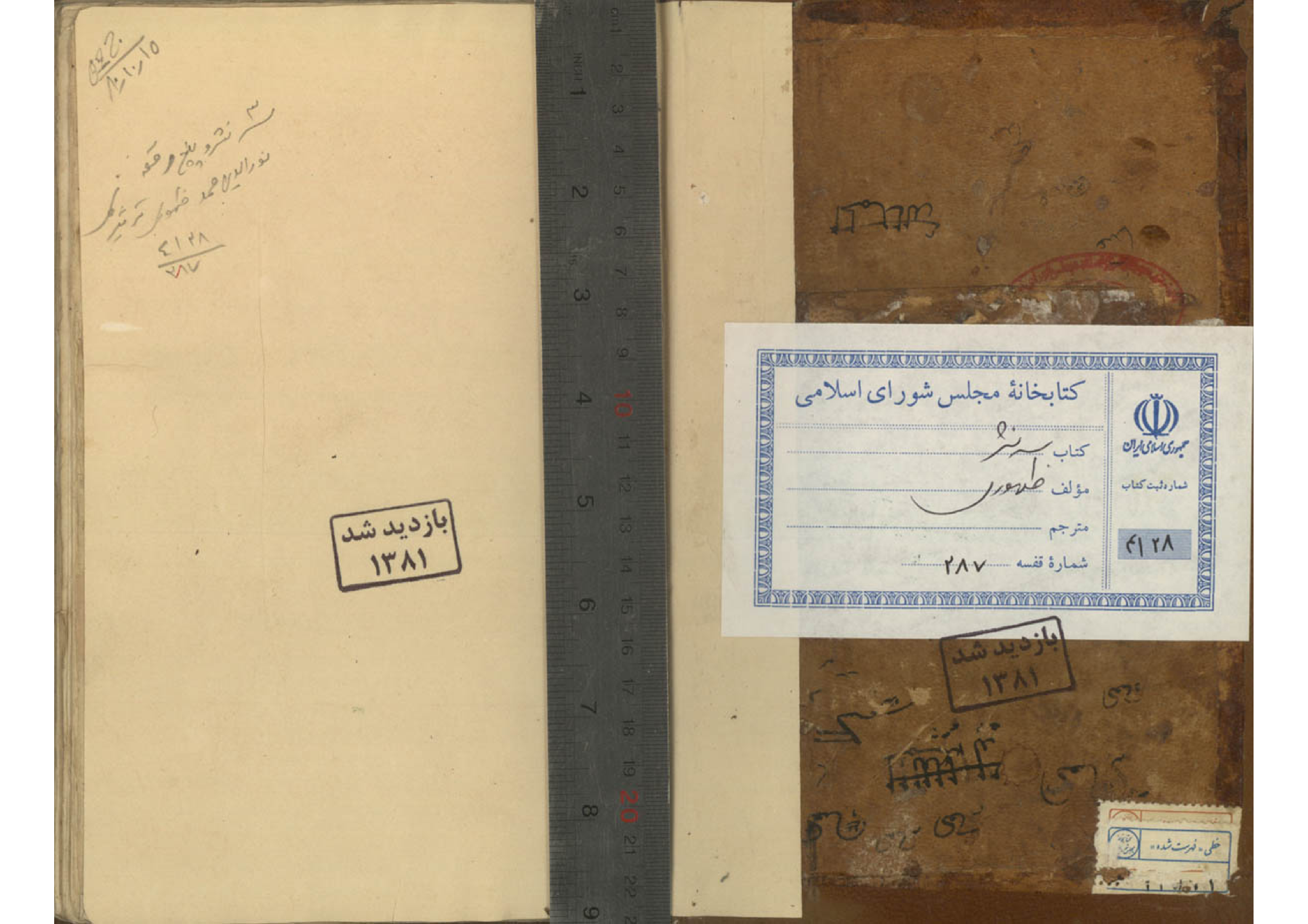
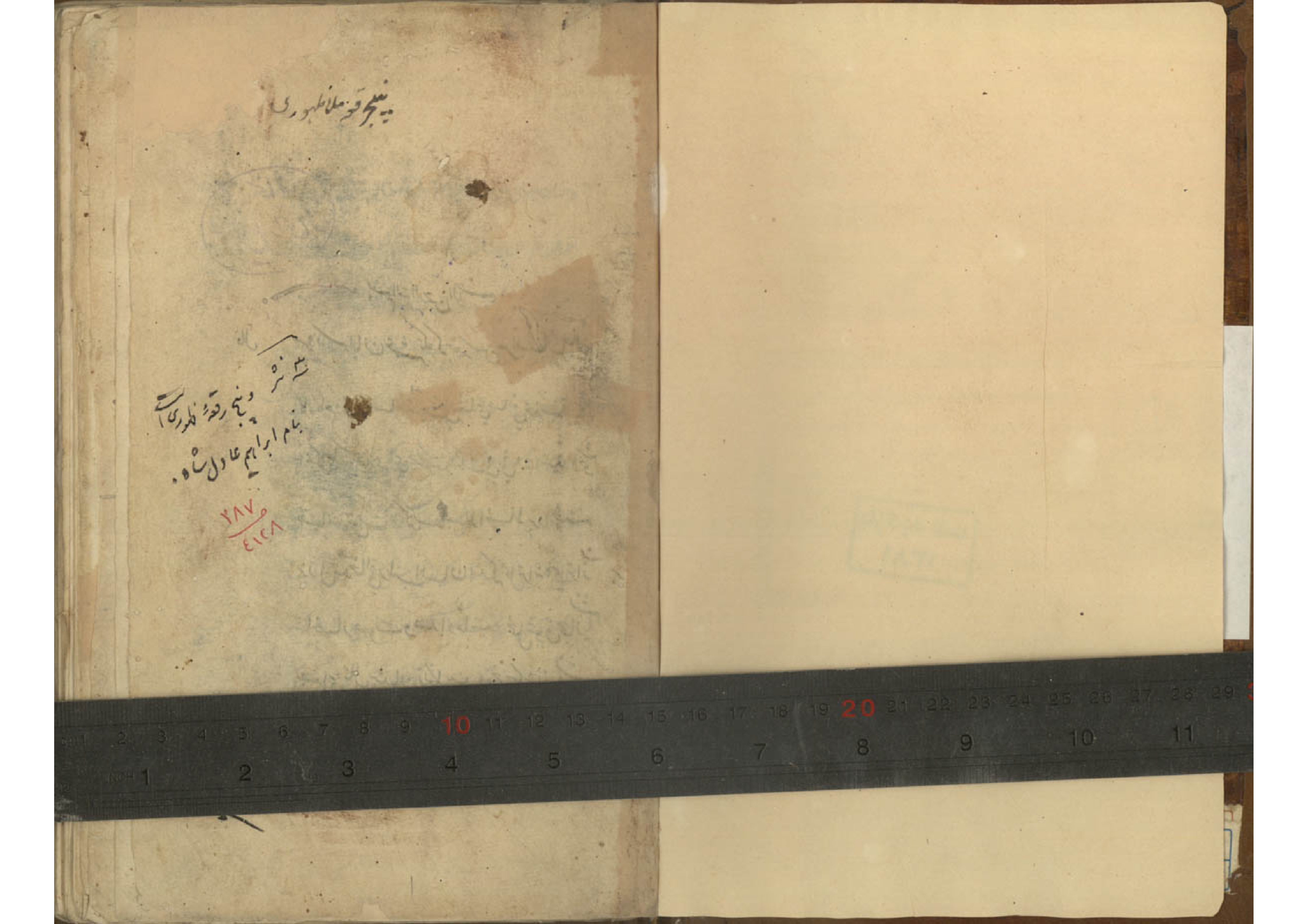




سه نثر و پنج رقعه
نورالدین محمد ظهوری ترشیزی
۴۱۲۸
۲۸۷
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۴۱۲۸
کتاب سه نثر
مؤلف ظهوری
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۸۷
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی - فهرست شده


پنج رقعه ملا ظهوری
۲۳ نثر
پنج رقعه ظهوری است
بنام ابراهیم عادل شاه.
۲۸۷
۴۱۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فال

سرود سرایان عشرتکده بزم سرابستان حال

کار کام و زبان ساخته‌اند بشبهه ثنای صانع عذب البیان

اندکه چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش

نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته

بزلال حمد خالق رطب اللسان اندکه کل ترانه‌های تراز برزن

شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیان

بصدای نال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش

به نمک تار طنبور ترکان در شکرخند جلاجل اوراق

زده‌گان

درختان

درختان بهوائی او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوائی او

نغمه خیز نظم درین بستان سرا افکنده غلغل سخن را کرده کلبن نغمه

بلبل زبان را مطرب بزم دهن کرد قفس را دم کش سار سخن

کرد بضبط نغمه اسرار پرداخت ز صندوق تن خلق ارغنون

ساخت رباب از مغز راز آمد بکفش شده کش خشک

از غم او بوست برتن کل داغش کیسه آرسته از خاک

که چون نی استخوانش کشته سوراخ که چون نی استخوانش

چو نی انکش نفس در نغمه افکند که از کاهش سراپای خود افکند

چو از دردش شنو لست صدا چنگ چو دود دل تارهای ناله در چنگ

چو خالی بر آنداز نغمه دست به بین دف را که چون بی درد بو

در نعت سرور کاینات

و درود با ساز و برگ برنوا زنده اهنان که قانون دین بر کرا

بدانیش رصانت وصلواة بر شعبه آوازه بر آل واصحابش

که بدرمکتشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زهست

قطعه

سلطان رسل که بجهد را تاج سرست ∴ قانون بقا طفیل او نغمه ورست

درچار حواز شعبکی آورده دم ∴ هرکس زصدا زده معاشش خبرست

امابعد نزده شنیدن گفتن مدح شهنشاه سخن ور نکته پرور

نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس

شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم

خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای

ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه وسلطانه و

افاض علی العالمین بره واحسانه نظم جهانداری جهانگیر وجهان بخش

فلک تخت وفلک قدر وفلک رخش ∴ کف همت دم شمشیر جرات

دماغ هو

سخن

نزار

دماغ هوشمندی مغز فطرت ∴ خلیل وکعبهٔ دل زو مباهی

بروصادق بنای فلک گاهی ∴ چنین تارکی افسر که دارد

شهنشاهی جز او دیگر که دارد ∴ اگر رزم است رنگین ار...

وگر بزم است عیشستان زجانش ∴ زعدلش کوی عدل دیگران چیست

برونازد لقب نوشیروان کیست ∴ تفاوت کفر ودین آمد بمعنی

میان عدل او تا عدل کسری ∴ ز بیداریش خواب ایمن زناشر

ز چشم پاسبانش کرد باشر ∴ ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر

زکرزش فرقها را سینه مغفر ∴ سمندش را سپند از خال محبوب

کمند کلک او از رکابی محذوب ∴ یکی از نیزه داران آفتابش

مه نو حلقه در گوش رکابش ∴ سنانش چون علم ساز دسرانگشت

شود تسبیح ساز از مهر پشت ∴ برانگیزد بهر جانب که لشکر

کرده باشد

بکمن چرخ

بکرد گرد روی راه هر هر * بکینش چرخ گرزخ بر فرو رد

نکهه در چشم مهر و مه بسوزد * زجوشش قطره در لجه کنجد

بکینش چرخ گرزخ بر فرو رد * نکهه در چشم مهر و مه بسوزد

مشک

زجوشش قطره در لجه کنجد * زخاکش نفحه در غنچه بپیچد

سخن هایی که نشنیده شنیدست * فراست را تو گوئی آفریدست

هزار از زینهار بیش داده * سواد [illegible] بنش بنیش داده

دعا بنش گر نگردد با نفس رام * اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشت دستت * که در هر سو صد انبار دلش هست

بهر از مهر در زان بر سر آمد * عرض عشق دل جوهر آمد

کاه

نه تنها عشق را پشت و پناه ست * برای حسن هم امید و امیدگاه ست

نارموی

دماغ از مشکوی او نثار ست * نکهه را باغ روی او بهار ست

بهجور

نهد شور هر طرف دامی زنارش * گزان روپرتوی گرد شکارش *
ادب در پیشانی اش بشکاری * جبینش را حیا آئینه داری * بزیر فضر
قدرش در غماشا * سری بر کشد عقل و دست بالا * [illegible]
مفتون در هوائش * وکیل من همه جا نها فزائش * بخلقش حق نداده
احتیاجی * و بده مارا برای ما رواجی * کسی را از بیدا انداز

گوهر

نثارش * که باشد عالم جان در کنارش * و بده صد بحر و کان را حاصل
از دستش * نبارد داد اما یکدل از دست * زهی سکندر فلاطون
فطرت که دانائی و دارائی از و در پناه هم می بالند جمشید
پرویز یار بد ترانه که بسر انگشت نغمهائی مسرت افزایش
گوش محنت و غم می مالید به شمیم خلقش سمن را ختن
ختن نافه چین در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را

چمن چمن خنده در زیر لب بنا بتوفیق زمزمه ثنایش
نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجازهٔ دعایش صدف
را کف دعا پر از گوهر اجابت تاثیر فرمان قضا را امضای
حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلاغ تدبیر صائبش برکنار
شمال کلش وفاق را تاکید غنچهٔ دل شکفانیدن و صرصر
کوی نفاق را تهدید بغبار بر خاطر نشانیدن در قتل بد عهدان
جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوکند و در کارخانه محبتش
رشتهٔ عمر ابد با عشرت دوام در پیوند نغمهٔ قانون عدالتش
ملک نواز شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش
زور در پنجهٔ شیر شکن رزمی اجل در خون فکن الفتش
رم از طبع آهو ربائی بزمش جام بر حرم بیجای آب تیغش
آتشش

رشته عمر با عشرت ابد هم پیوند

آتش خرمن زندگانی باد تیزش سفیر مرگ ناگهانی رانیش
سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی دریای ظفر کرسعی بغات
مرحمتش جبست شکسته هر عضو مومیای تربیتش در ... کو بود لنگر
بیقدر از ریگ صحرا وعده اش بوفا نزدیک تر از موج بدریا
باستعارهٔ بحر کفش ابر را در افشانی و تشبیه رخسارهٔ دلفروزش
افتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو
قدرش بلندی سدره پستی گیاه سخن بان سر بلندی که از
کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده در انداز آستان بوس شناش
سر بزیر پا کشیده تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب دریا به
کیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحهٔ انگشت شمردن
باهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش

عمر

مغز و منتعه اند واجب و لازم است خصوصا بر ساکنان دکن
که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته و بصلای
دوام نغمه ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول است مغز نشاط
از پوست بدر جهیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات
است رقم عیشش بر صفحات احوال روزگار کشیده طنبور
در شکار هوش کمند تار بر دوش نی با حیای سور در
دمیدن صور و از کیل کانه کمانچه مخزن سامعه
انبار نغمه و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانکی
ترازوهای خبر و بین در دست و ورع پیشکان هوشیار
مغز بغرلب خم مندل سرمست بپاکوبی اصول

دوستک

ار دستک نی نال فرق اندوه و ملال پائمال و بنغمه های
نقش نورس فضای کهن سرای جهان ارژنگ مالا
مال نظم زبس در نغمه انگیز است ایام ز سر و رقص
اگر در گور بهرام تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت
ترنم خانه در کام و زبان ساخت اگر اکثر سرور سور
سازند ز خاک پاک بیجاپور سازند بشهری مرغ دلها
راست آهنگ که از بام و درش میروید آهنگ
هوا را امزاج نغمه انحال که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست نفسهای کوبان دست
بر دست خوشی را در آورده باواز بنورس شهریار
نغمه پرداز اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی

ز امتزاج

رعایت تمام

و زینت رزم و بزم و عزم و جزم که آیتی است در شان
او و تشریفی است بر قامت او که بینی قیام و اقدام چه
عجب است که در هر فن مثل ساز خط و تصویر که
ذوفنونان عصر قرنها بمشق بی قرینه بر زانوی جد و جهد نشسته
منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند
باندک توجهی و کم زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانها
بی تحسین خوش سخن نکته دانسته شهنشاه هنر آفرین خواندنش
بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد
خورده کار قلم بند نقش بردارش و عقل رنگ آمیز صدف
صورت سازیش بجلا برداری چشم کور سوادان بمیل قلم در
سرمه سائی و به نص کردی تار طنبوریه علاج علیل مزاجان

نمایند

بیشتر نیکی

بلاغ

در مسیحائی

در مسیحائی علاج علیل مزاجان خط بندگی خطش در لعل
چهره لاله رویان و ناردان سازش بر روش طره مرغوله
مویان با توقیع نقط خامه اش عطارد را چه چاره بر سر
بر خط فرما و بمشاهده پرده سازیش زهره را چه زهره
غیر از پرده بدر افتادن قلمش ماشطه صفحه دهر نقش منسخ
چهر بار

نظم

ز خطش سرمه بر نور چشم دیدن
ز سازش حلقه در گوش شنیدن
نفرناخ او سوگند خورشید
نثار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه بردارد به انشا
عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صفحه را خطش نگاریست
حروفش گرچه خود هر یک نگاریست
نقط بر حرفهایش دانه چند است
چنین دامی نگه گیری که دیدست

دان

اگر چون درفن صورتگری پست؛ قلم از طره حور و پری بست؛

ز نقاشی برنگ چهره آراست؛ که نقش ساده اش چین رو نما خواست؛

بگرد طایرش بر صفحه آرام؛ نسازد گر بر اندازش هر خود دام؛ اگر بلبل

کشد آواز بشنو؛ و گر بر آواز راه پرواز بشنو؛ ز گل چینان باغش

فصل خورداد؛ شگفته غنچها از جنبش باد؛ چو او کس صورت

معنی نه پرداخت؛ بدعوی لنگ خودمانی نه پرداخت؛

هنرور بزی گو در عزیزی؛ که آمد سر زمان بی تمیزی؛

هنر گو خنده در لبها بانبار؛ اشک نم بن مژگان بیفشار؛

الحق تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاد کرم

زیاده بخش او دست در تلافی کشاده در نمایی ارباب

هر چه پیرایه التفاتش معشوق حصول ست و اهل استعداد از

نکته یک

از

نکته یکتابی دگل بگلزاری خار راه هنر در پای که خلیده که بنگی

در حسنش گل مراد بچید و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی

رافشر مو مو مو شکر بکام نکشید در هیچ جز حسن هنر نهان نگردیده

که بر برش اشکاره بان عشق نورزیده اگر از تحریک باد موج آب

سنجاری تحریر ریز است تا از جلوه آتش و دخانی بقاعده

در غوله انگیزه تعریفش سرگرم است و بتوصیف آن تر زبان

اگر به نسبت عام ولیت داد اقسام هنر داده و مید به سبحان الله

در فن سخن چه پرداخته و می پردازد هر چه نه در میان نهاده

ذهن نقاوش از زیور قبول برگران و هر چه سحید طبع

وقادش از تبکی بر خاطر گران بالغ کلامان مدرس سخن

طفلان مکتب زبان دانیش و شهوا میدان بیان

مبادکان عرصه نکته رانیش کاه تفصیلش چشمه قطره دریای
بیکران و وقت اجمالش نقطه ذره مغرب افتاب درخشان
آوازه طومار بلاغتش آویزه کعبه فصاحت شور شیرینی
گفتارش نمک مایده ملاحت خامه ابنایش مهر
گنجینه اسرار شعشعه توضیحش صیقل آئینه اظهار کام
طوطی سخن در شکرافشانی شیرینی ادا و گردن صید معنی در
کمند انداز رسا دیده امید جانها بر جنبش لب بشارات
وسند تملیک دلها در کف ابروی ارادت نزهتش
نزهه رفعت شعرش شعری تربیت هر حرفش فصلی هر فرعش
اصلی نظم سخن بار خاطر نبود کوهی ٭ بخوش صلحی بکلها جبه شکوهی ٭
عروسی بود از پیرایه عاری ٭ ز بخت بست خود در شرمساری ٭

کو

کنوش آسمان در پای بوسش است ٭ سراپا گردن و گوش عروس
است ٭ لآلی حقه پروین سپند است ٭ خیال شاه والا بس
بلند است ٭ ز شاگردیش استادان سخن ساز ٭ نزاکت
ملازم طبعش ناز بر ناز ٭ حلاوت چاشنی گیر از بیانش ٭ بشیرینی
موظف از زبانش ٭ چنان شیرین کند سر حرف حنظل ٭
که شیرینی شود در گوشها تلخ ٭ بان سنگینی از گاه آورد یاد ٭
که کوه از بار رز سنگ آید بفریاد ٭ نسازد لفظ گل در گفتگو
درج ٭ نسازد نادران صد رنگ خرج ٭ بجام شوق
گردد باده پیما ٭ دهد در قطره سر طوفان دریا ٭ بحرف
اورد در کشش شاد ٭ ... کشته الف ابرو بیاض ٭
سخن از فکر حفظ مرتبت رست ٭ زعرش بجای خویش بنشست ٭

براو کر عیب بین چشمی کشائی دکر زو جز هنر بینی نیابد

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ

ثابت و لازم ساخته اینست که بترتیب و تسوید کتاب

نورس پرداخته سامعه ناطقه را بخواندن و شنیدن آن

نواخته والتزام آن نموده که چنانکه نازکی معانی و طراوت

بالفاظ بخشیده بوی نفسهای نغمات که برین اشعار درر

نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس کوبندکان

کردمهای نو و کهن از رو بای خاطر شنوبند کان روید

رباعی از شاه دکن جهان نشاط آباد است • خاک

غم از باب نغمه اش بر باد است • ارباب ترانه کهنه بنا کرده اند •

آن کس که از و نو شده طرز او سناد است • وجه تسمیه کتاب

نورس

نورس اکر بهندبان نه شیره مجتمع را نورس کویند و فارسیان

اکر نورس نهال فضل و کمالش دانند بجاست و کر باین معنی

که شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه کاه ظهور نو رسیده

نورس خوانندش هم رواست فبآس مسمی ازین اسم کر فضای

دیدن بصفحهایش کلشن است و سواد خواندنش بیا[ض] روشن

بر صفحه چمنی و هر سطری نخلی بر کش لفظ دلکش بارش معنی

بیغش بلبل فصاحت بر کل نزاکت نو بر و در نحریر و نظر

نظارکیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجبیل

وحش از آن تا شنکیان بنفشه لفظش از خال دلو بیان

از رشح طراوت کلمات نهر مسطر مالا مال آبحیات خضر

تشنه سیرابی ادا مسیحا مرده جان بخشی هوا نکته های

برجسته غنچه های سربسته رنگینی به شقایق در کار شگفتگی شیرینی

پربار اباب ز رنگینش گل در غازه جوی ؛ ز سبزه ابرس مل در تازه

روی ؛ کسی زبان تواند ساخت گلزار که جبینه چون

خلیل از نار گلناز ؛ مگر نورس که فردوس برین است ؛ به تنها خلد رضوان

هم برین است ؛ بهرمان حق وطبع نورمان ؛ سخن بلاداده پیکر

نغمه را جان ؛ رسید از دادرس شاه سخن رس ؛ بتزیاد نفسها

نقش نورس ؛ بخورشید درخشان پرتوی داد ؛ نوی را طرفه

تشریف نوی داد ؛ کشد صد داستان هر صفحه برلب ؛ ورق

کرده رازند انگشت برلب ؛ سطور از رشته آواز دارد ؛ ورق از

برده ساز دارد ؛ سخن پاس شکوه شان خود داشته ؛

که در ایوان شه دیوان خود داشت ؛ فرش در ورقها جلوه سر نشست ؛

کنند

کنند مجلس بر حرف انگشت ؛ نوی بی بال کو خوش فارغ البال ؛

که نورس کهنگی را کرد پامال ؛ خدا پیرایه بخشد از نفوسش

مصبو دارد زرد هر فصولش ؛ از انجا که عواطف خسروانه ومراحم

شاهانه شامل حال بود ونزدیک است اهل عراق وخراسان

را از ذوق این معنی محروم نخواست خواست که این

نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز

کنند ومان واجب الاذعان عز نفاذ یافت که استادکان

پایه سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت واستعداد

خود را بپای محک امتحان اورده بشرحی لفظ مجمل ومفصل

پردازند وبعضی قیود ات مبنی بر مصطلحات مرغوم سازند

باوجود انکه بتلاش اعتبار در موشکافیها نهایت دقت

بکار رفت هنگام عرض سخن از نغز الفاظ و تبدیل عبارات
و تصرفات بجا و بیجا اوردن حق ادا عدیم البهوانی که صحیفه
الشاعی السان کز کلک حک و قلم اصلاح شده بود
سطر سطر و صفحه صفحه نحوی خجالت شسنند و انچه از زبان
معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی
بمث به خود آلت تحریر انگاشتند غرضکه ممتاز منین
از همه دانی و هم انشراح شرح ارشگفته بیانی اوست
رباعی ادب اموز نکته اندوزند ؛ گر عراقی و گر خراسانی ؛
کو فلاطون که با همه سبقت ؛ نکند زانوی سبق خوانی ؛ و انکه
خود بنفس نفیس توجه بجز بر دیباچه نمودند فواید و اغراض
منظور است و ملحوظ اری بمرفع کزند عین الکمال با عقد لالی
ساسوار

شنا بمو و صدفی ناچار است و فضای جانفزای باغ و بوستان
بخار و خسی در کار کافور در حسب فرکشیدن و شکر
بعد از حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقه ترقیم دیباچه
هم نقیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده اند که سخنور
انرا باید اول ملاحظ نشست سخن نماید چه بسیار عبارات
باشد که دران زیاده و کمی کنند و باندک تقدیمی و تاخیری
معنی سزاواری دیگر بگیرد هی لفظ نشیند و برچیدن سنگ
لفظ درشت از ره سخن که بپای بیان درنیاید امر کرده
اند و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی آن
نیابد نهی نموده اند و امثال این سخنان مکرر استماع یافته
بیالابش دمش طبع مستفیدان صاف است و

رشحی

وحلقه شاکردیش زیور کوش اهل انصاف الحاصل
اکر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است واکر دری نثار دریا کردد هم
از دریا است بیت درکمالات خود بینا به بین حکم رشحی همش
او دریا به بین جو صنعت بی نیازی خاصه کردکار است سلیه
کردکار را اکر احتیاجی هست نیست الا بحریفانی که درخور کیفیت
وچاشنی خوشراب سخن ونقل نغمه رانرا لسان عماد
واندازه عقول در اندازه های لب بهزبانی کشاید خوشا
ذوق چمن چمنی طبعی که بدرکات نکهات رنکینش رنک
فهمیدن بر جهره توان بست زهی عیش سبکروحی که ببال
اهتزاز مغز دلش بر شاخسار نغمهای باریک تواند
نشست جه دشوار است بر قابل بلند سخن با سامع

کو

خود

کوتاه باب ساختن وسخن ذوالارتبه را بالضرورت از پایه
خواندن ضمن تمثیل حال جوهر فروش ونقاش که یکی در
شکستن کوهر کران بها دل سخت کند ودیکری دم قلم
نزاکت رقم را از تیزی به برداز نامبصر کند نظر چشم به تماشا
تواند کشاد چون صفحات خاطر خاص وعام زیر مشق
خامه اوهام است اکر به تماشای مجلس بهشت آیین
آیین نه بسته اند عید ونوروز چشم وکوش نداشته
اند وعقل مصور وروح مجسم بدیده ولالی کلام معجز نظام در
درج کوش هوش نکشیده اند کیا نجزند کر ستایش از مقوله
ستایش دیکر مداحان است که در مدح ممدوح مبالغها
میکنند وقطره وذره اش را منبع دریا ومطلع افتاب

درخشان مینمایند اگرچه کصدق مقال ظهوری دارد
در رفع این مظنه قسم یاد میکنند بنگارنده که ریحان خط
خوبان مشک را بر نسرین تراب داده و بنوازنده که
بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعه کشاده که مدد فکر
توصیفش اندازه قلم مدح بدیع الرقم نیست و بمد قانون
تعریفش حد نفس نجسته دم نه همکنانرا بمساعدت
بخت سعادت بساط بوسی روزی باد با فر خور فطنت
و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال
و صدق مقال مطلع کردند مقرب این دعا باد امد
که اطناب [illegible] از اداب است در مرتبه دعای اختتام
در نوازش اثرا اهتمام واجب دانست تا از کاسه

طنبور

طنبور تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس
خدایگانی در وزیدن باد تا بر قانون سخن تار نفس نواخته
مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام و
زبان جهانیان باد **ابیات** تا دو معنی بهر لفظ چنگ و
قانون اورند • لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان •
باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد • تار چنگ عمرش
باد از گسستن در امان • هم باهنگ ثنایش نغمه قانون
دهر • هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان • زین دعاها
بر اجابت منت بسیار باد **تمام شد دیباچه اول ظهوری**
نثر دوم ظهوری خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایست
که گلزار در رخساره یوسف طلعتان نمو و نخوت رسانید

بحشمت

وتاج داری بلفظ و معنی تخت ثنائی ارائیست که سمی
خلیل خو یعنی ابراهیم عادل شاه را بهفت اقلیم
به صفت یگانه و ممتاز کرده نه اول معرفت کیا جو
حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال
او ساخته اند و گلستان نیب و بوستان عقیدتش
را از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه
عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش و عنف
و اشتغال ماسوا پسندیده مواسانش بتوضیح بیانش
نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان بآفتاب
جهانگر و تاکید نظر بر دو بنیان بینداختن و مصور وصا

تهدید باحوال احولان نه برداختن زنار را با سبحه نه پیوندد بیت
که گسیختن رگ تناکشش گشیشان نخندد و کوز را با بمان نه
همرا ایست که صداعش صندل حاره ار پیشانی برهمنان
نبردار صدمه توحیدش دوئی در یکی گریخته و بعلاقه
تجریدش خودی در روی او بخته گوش حق شنو زبانی حق گوی
دلی حق گزین چشمی حق بین خاطر عرفان زای سینه
معرفت خیز نار که آسمان سای جبهه سجده ریز نظم
پای رفعت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان
دارد در عبادت بگفتن و دیدن حق او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران صحبت او وحدت این و کثرت او درویش
این و آن نمیگنجد هیچ جز حق در آن نمیگنجد بت شکن گشت

چون خلیل نخست ؛ نادش ارزانی اعتقاد درست ؛
کو در فکر نکتهٔ عرفان ؛ شرک در شکر نعمت ایمان ؛ طینتش
باج خواه طینت ها ؛ منیتش بادشاه نیت ها ؛ در عبادت
زهی تنومندی ؛ بندگی درخور خداوندی ؛ سر وحدت
به مغز برده ز پوست ؛ همه او گو خویش لا همه اوست ؛
دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی
و دولت برافراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایه
[اجتهادگری]
اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش
کار ملت از شکست مصون دین فرق آسوده سایه
صاحب کلاهیش دستور ترویج ملت نمک مانده
شاهنشاهیش بپای مردی تقویتش پای بست کاخ

ایمان

ایمان خلا انبیان و بدستیاری تربیتش درگاه محکمهٔ علیه
دارا دربان مسجل کردوار کمشتکان شهر و دیار بهر امضای
قاضیان قضا و قدرت در تزیین و در محفل ترتیب
و آیین منال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام با آشنا
[فرمان جای گرین]
مقدم نشین در ترود شارع شرع کرد تعصب از دامان
جد و جهد افشانند و محبت هر یک را از مقربان درگاه
در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانند دلیل محبت
پیش روش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی
طینتش محبت ائمهٔ اطهار ؛ **ابیات** صرف نیکان همه تولا کش
بر بدان ضربت تبرایش ؛ نخل بدعت نشاند کار بی بر ؛
تن سر برگرفتگان بی مهر ؛ کرد از هم جدا حق و باطل ؛ دو جهان مریع است

او حاصل ؛ نفس سرکش زیر دستانش ؛ در پرستش بخط
پرستانش ؛ کرز دار الفضا لشان ارند ؛ آسمان را کشان
کشان ارند ؛ چون نور زند غرور با اعدا تخوه کردش شریعت
غرا ؛ تا نیا رد سحاب لجه شرع ؛ لب تفنده نرساند زرع
عنف از رافتش مدارای ؛ حلقه در گوش شرع دارای ؛
نظم هر کار و بار بر شرع است ؛ گوز راهم مدار بر شرع است ؛
سوم شان و شوکت و جاه و حشمت باید که بلند
آستان سایه سر زیر پا نهد تا در آستان زمین آسمانش
سجده بجا دهد کر مجهود رکبش که بر پیشانی نشانید کراز
فرق فرقدان ستانش فر کلاه کیانی ندمید هر که ابادش
نخواندست خود را خراب ساخت و هر که نزد و فایش نجید

دین

وارم

مجهو

وین دو دنیا را در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد
کوهر آب شهسواری برندارد کیمین بنده مهین قدرش بپایه
بوسی سریر غرش نظیر در پایه میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک
چاکرش در خوان کستری نوازش عالمی بحشمت خطاب
شاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری
و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش
قدر انداز و الهام بدولت سرکوشی ضمیرش سرافراز نظم
شوکتش گرد را مدی بجهان ؛ شق شدی جنبر زمین و زمان ؛
بهشت جنت کلی ز بستانش ؛ هفت دریا ... ؛
لنگر حلم کوه سنگینش ؛ کوه رو کو نشست تمکینش ؛ فخر کردون
بجاست اقبالیست ؛ خاک راه است نسبتش عالیست ؛

شهسواری

خوانند

نه همین شاه کشورش خوانند و در همه چیز سرورش دانند پرسیده از

حرف حشمتش و بهتر حبذا شان و شوکت سخنتر در ثنایش ز

ارجمند بها کوتهی میکند بلند بها نه بجایش عدیل نه به هنر صد

صد فلاطون هزار اسکندر چرخ گردان کدام صبح دماند

که بروش وان یکاد نخوانند جاادم عدالت بصفت نصفت

بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدکانرا بصدای کوس عدالت

نواخته به پیمانه انصافش در دهه صاف و دعوی عادلیت از هرکه

غیر اوست همه گذاف اگرچه نوشیروان پیش ازین ممتاز

باین لقب والا رتبت بود ان سراب و این محیط ان

مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهبت عدل او نور زیده در

باغ و بستان گلی بروش نخندیده و صبحی که از مشرق

انفاقش

انفاقش ندمیده پرتو صادقش بافاق نرسیده اگر

ماهتاب نخ گذانی بکسلد ماه سیلی خور کلف نیست و اگر

حرف ستم نقش زده کس گردد زبان ناطقه در معرض تلف

نهد سیلی صبت گیاهی ازجا بکند که حله اندیشه عضبش

ابررا ابرار جامه نشکند بیازار مگر مستش گوش ازادان در

حلقه بیع و سحاب معدلتش کشت محاصلان در جای

ربع درکشور عمل کرده های بدبنیان همه بجنبی و بالرزه

زوشان باراربیایی معاملهٔ دی فروزد صبی بینی

ابیات غلغل کوس عدل بر بامش می غشرت محمدام و جامش

دین قوی پنجه رد بباروی عدلش عدل زانصاف او نیرازوی خلقش

باد را بی کند در گلزارش گر خورد صدمه برگ گل ازخارش ور

درزغاری خلیدنی زده گرد راه گریز نامه سر در بنخای دو چار
گشته خزان کرده رم چون حرارت از آبان شیر در مهر
بره لیسیدن گرگ در خون خویش جسبیدن عقل را سیرگاه
دیوانش عدل را عبدگاه ایوانش روش عدل و طرز
داد این است همه شاگرد او استاد این است بار ناموس
خلق برکردن وه چه زیباست کار خلق کردن پنجم
شجاعت که بحیث نیروی بازویش حکایت سرپنجه
زبان در زبان شکسته و برمانده صفت زورش گوش
از استماع داستان هفت خوان رستم سیر گشته ببازوی توانا
دم تیغش برنا رگ کردن شکاف انداز و شست صاف
نوک پیکانش در دشت قاف ناف ساز نیبش کرده

نوابه

نواب بر عدو شبخون زند چه عجب عجب که بیداریش
از آن ورطه سر بیرون برد اندار کمند سر بندش ار کمند
طره سلسله مویان تاب برده و دشنه تشنه بخون اعدایش
بانغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورده زخمهای
کاری به لارک شمشیر عاشق بارگ بودیعت سپرده
و در تقسیم غنایم بهور و جرات غنیمها زغنیمت شمرده ابیات
آورد در وغا زکمانش سر بسر انگشت چشم شهر بدر
زخم زبرد چو خنجر کش برهم اجل از دست افکند مرهم ظفر
از تیغ اوست قصه طراز نیست بردین زبان کو دراز
چون بزه کرد آشنا سوفار شب سفت است در دل تار شب
تا ظفر نامها کند رقم چه قلمهای دست کرده قلم از زوئی

خصم کشته به بین ٭ هیچکس تیغ کین نزند چنین ٭ از کمانش
نجسته تیر خطا ٭ قبضه از دست او گرفته قضا ٭ می چکاند
به بزم و رزم مدام ساغرش زهره صحرش بهرام بیشه
رزم باغ و بستانش مهر شیر خدای خفتانش **ششم**
سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان آنکه اشتنه الا در دل
بدان و دهان خوبان برده های که از روی عیبها برداشته بر
چشم بدبینان بسته و قفل ها که از در گنجینها برداشته بر دهان
سخن چینان که داشته طمع از وارستگان هنگام سوال و فلک
از ماه و خور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند سودا
آنچه شب در خواب بیند صباح ارباغ تعبیر بخشش گل مراد چیند
به نسیم همتش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود

هشت

هشت نقش نو و در تاثیر باران عام زر به سیر میدهند تا از
گرانی عطا سایین میزان صورت لا بر ندارد ارزو ها
همه در بر کشیده حصول ودر زیر باران فاقه و تمنا همه سلم
خریده وصول اگر دریا بیت باب رسانده او ست و اگر
کان بیت بخاک نشانده او ست **نظم** چون قضا
دفتر وجود نوشت ٭ بر کف او برات جود نوشت ٭
کف او قلزم سخاوت و جود سحاب ٭ کشت امید خالی ام سیراب ٭
لا فدا از بخشش از پی دریا موج کم بود و درش حباب آسا ٭
ماه در زیب سکه شاهی ٭ در درم غرق کیسه ماهی ٭ سائلان
بر سوال لب ننهند ٭ هر جهان را بیک طلب بدهند ٭
کمترین بذل ملک و شهر و ده است ٭ نقد صد گنج ظرف یک بده است ٭

همه سعی آفتاب گسیری نزد جولانش هنوز تقصیری کار افتاده

ابر نیسان لاله دیده آن دست گوهر افشان لاله هفتم

صورت زیبا و طلعت جهان آرا حسنی که از حضرت

ابو هیم یوسف علیه السلام میراث رسیده بعو

تا غایت در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار

امانت سپار بار تسلیم ابراهیم تمتعه اهل نظر بیتابانی

ابراهیم

که چشم بتماشایش گشایند و ارباب محبت بیدلانی

که دل بولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل [illegible]

وادی کلیم عارضی بشکفتگی گلزار ابراهیم با افسانه قامتش

خوابها نهال و بحکایت خرامش نفسها همه با مال درغزنند

محبتش دلهای حزین بیغم و از بهارستان طلعتش نکهتهایی

مژده

مژده بزم پرویز غمزگان جرعه خوار جام جمشیدش و ماه طلعتان

در زیر دام خورشیدش **ابیات** دیده خورشید زار از زر دشتش

سنبلستان مشام از مویش / دست بر دل ز طلعتش خوبی

پای در گل ز قامتش طوبی / عارضش نوبهار باغ ارم

داغ بردانگی چراغ حرم / کرد آئینه را تجلی خم

داغ بردانگی چراغ

از مه و مهر ساختش لبریز / گوهر عشق را دلش مخزن

دانه حسن را رخش خرمن / این نه حرف نه مرد داشته ماه

هر نگاهی که رفت داشت نگاه / در دل دلبران تصرف از او

عشق یعقوب حسن یوسف از او / پیش رویش بهشت سلخ روی

جبذار وی صاحب این خوی / مهرش حصار هوشم باد

سایه‌ش خوش پر است تو مشتم هشتم سیرت پسندیده

فاطوار برگزیده صاحب خلق و کمال و جامع صفات جلال
و جمال بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان در شرح متین
آشنائی و بر جادهٔ پیروی پیش روش پیراهان خضر
وادی بر پهنای آب سحاب تدبیرش هم فرونشاندهٔ
غبار لجاج و عناد و هم روبانندهٔ صلاح و سداد
ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر
چشمی و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت
دیر چشمی بجلوه ماهچه رای پیرش نور در دیده‌ها
انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش کلوی آفتاب
در فشار بنه باران سحابش حباب سندان
و سوهان قضا نمائیدن زنجیر عهدش کند

پیروان
نهال
به تفت کوره محنتش افسرده دلان
گرم خون و در سایهٔ همت عاطفتش
زاغ منظران هما شگون صح
مرزش

دندان

دندان از تصور نازک دلیش نشتر در درد ساختن
و از ثقل برد بارش کوه در کمر باختن با ملایمت خوی
خوشش حریر بر تن خستن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن آلس
عقل پیشانی در کشاد عرصهٔ خاطر گوشه نشین و دامنی
دریاکی بر دهٔ چشم خدا بینا ابیات نمک عمر شهد
مرحمتش ۞ نشنه جوی لیست بجز مکرمتش ۞
چشم بر رافتش نوازش را ۞ جلوه از خلعتش
طرازش را ۞ قد سطری ز صفحه کینش ۞ کوه
کاهی بصد تمکینش ۞ گر سخن های تلخ و زهرآگین ۞
بگذرد بر لبش شود شیرین ۞ چرب و نرمش چون سخن لاند ۞
مغز را ز استخوان که می خواند ۞ در جهان نیست آن نشا ملو

عفن
قانش
زرسنگ

ملال که کشد خجلت از تغیر حال نشکند آسمان وایوانش
نشکند طاق کاخ بیانش ساخت کار آن کسی که با
او ساخت برد در عشقش آنکه خود را باخت هر که رخسار
او ندید چه دید وانکه نشنید از و سخن چه شنید بهم توفیق
کسب فضایل و کمالات که باند از مطلع و قادش
بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف
دریا تنک موج بمجز نغمهای داودی موم کننده دلهای
آهنین و بر طوت ترانه های باربدی از معوز زهره
جبین و در کاشن ترانه سازی زهره بلبل سلیم شاکری
تارک آرائی و در صفحه رقم طرازی صفیر عطارد را بنقط
امتحان قلم مرتبه افزائی بنقرات نقش های نورس

ادنقش

ادنقش بر آمیزد کهن ترانه های خود را با حرف کل ارمغار
فرو ریزد بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام زبان
انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان
برداشته بروشنی ثنایش شام طبعان در صبح پردازی
و برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دست
رس بمعانی بره کجاست فطرتش بر طاق بلندی
نهاده و در رف خریداری الفاظ سنجیده گراست
فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارات رانازک
لولوی عدن والفاظ را لولوی فرو ره کنن و عرضه
عاشقانه بازوبش بفائمی با حسن بر حاضران و در
معامله منصوبه بینش سود دوربینی مفت نردبان

را

علوی

ابیات از خوی سعی جبهه ساخته تر ∴ تا بجا ماند آب

روی هنر ∴ زر خالص سخن بدولت اوست ∴ فکرمش

کیمیا طبیعت اوست ∴ عقل را آورد برون زخمار ∴

جام لطفش بمعنی سرشار ∴ حاجت فکرها اوست

روا ∴ منع کرده شان ز اختلاط خطا ∴ پر بها گوهری

است مر سخنش ∴ گوش بنهاده چشم بر دهنش ∴ چرخ

پست از هوای گفتارش ∴ شعری از نقطهای

اشعارش ∴ با دالیش رسا رسید نها ∴ عاشق گفتنش

شنیدنها ∴ سخنی را که یک بدخشان رنگ ∴ نیست

از لعل او ندارد رنگ ∴ که جز او زد ببام استادی کوس

شاهی بنام استادی ∴ زهی شهریار عادل و کامکار

کامل

موم دل آهن بهمان صنعت سبک عطا گران کوه کاه

نما فکار کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین

گو تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن در دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان صبر ارابی روان ∴

از همه برکنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ∴

ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دانش

الهی در هیچ جز تقصیری نرفته و بهر چه دل پذیر و خاطر خواه

سیر

او بود قلم تقدیر رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش سرا سر

دغلغله

خیابان عشره سیوم است و غلغل فضایل و کمالاتش

سپهر

در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت المه درخوان هنر

با وستادیش ایما نیارد و تخم شکر لرشاکردیش در زمین

کام وزبان نگارد زبان شکرخو گراست بیذل زرد
سیم همیانهای هنروران سنگین وبخشیدن معانی
ومضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یک
دومعنی ازجمله معانی انعامی که درجریده اشعار این
ثناخوان ثبت است اشعاری روزی درتعریف یوز
فربه ومذمت اسب لاغر شعری چند گوش گذار
محفل
ایستادگان مجلس بهشت مشاکل می شد شاید درخاطر
عالی
هم گذشته باشد که طبیعت بادشاه بکمالی ازخود راهی
شده والاخیال نوربهی وفکر راصید افگنی بست
این معنی راغرت فراستش دریافته قریب ست
سی معنی وتشبیه برسانزین ادابیان رفت یکی اگر
اگراین

اگراین یوزرابزنجیر رگ وپی صدجا بگل مخ داغهانه ببندند
بیم ست که بجلدی ازجلد بیرون جهد دیگرانکه ضعف
وناتوانی این اسب بغایت است که هنگام تصویرش
هرگاه بر قلم لغزیدنی دست باید اوازهای پرافتاده
کرده واربرزمین نقش بندد قسم براستی که درین
سخنان تکلفی نیست واین خود سخنان تکلیفی درخور
برداشت ودریافت ماست وگرنه معانیش
سنگینی
ازان گران تراست که باسبکی برگردن توانایان
نهند ارباب استعداد راصحبت کتاب خانه همایون
که مکان فیض الهی ومکتب خانه استادان معنی یعنی
شاگردان عالی حضرت ظل الهی است روزی باد

به تخصیص این جا که همه جا رعایت مناسبت مرعی ست
چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و دیوان عیش
و نشاط در بستان می دارند دیوان داری جود و کرم
در خزانه و دیوان غور رسی فضل و هنر در کتاب مقرر
ست و فی الجمله غایت شد کانی که مغز خود را در پوستی
کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند
و بعضی از حاضران و مستفیدان اند و تعلیقاتی که در باب
شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام
و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح و التیام
اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی
عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت

لفظ و چسپانی ربط و تنگ در زی کلمات و گرهی
بندی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف
و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی
سعی و سحرخیزی خواب و زاری حصول و دریوزه قبول
و امثال آنها در خطبه کتاب نورس که کهن سرای
جهان از آن پر آوازه ست مرقوم کرده ام که بعین
تعلیقاتش پیرایه سر سبز قیات جوانی می نازم و بر شاه
این فن عنان بر عنان می نازم و جه ترقی زیاده از این
نواند بود که ترتیبش به توفیق عاطفت انداخته
و سفار ظهوری ساخته و در نخل پیرائی [illegible] چمن
آرائی گلزار ابراهیم ابناز ملک الکلامی ست

که بی عدیل و انباز ست فرعش زانو بر زانوی اصل
و سحرش دوش بر دوش اعجاز ست ازین سخنوری
قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی بینائی ذره
از پرتو خورشید جهان آرا با وجود شغل ملک پروری و رعایت
احوال رعایا و لشکری بار جگت گروی یعنی استادی
عالمی بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان
کشیدن غرض التفات و مرحمت ست بم بجلی روزگار
و بهم ارباب استعداد که قابلیت انها ضایع نماند
و انها بحظهای وافی بهره مند کردند تا شفقت و
عطوفت را این پایه نباشد دست تخت پادشاهی
بر آمون دست ندهد و قادر ترحم و مهربانی در باشوند

زور

گوهر دارائی

گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیارند تفوق پادشاهی
بر همه مهربانی و شفقت ست نه بعرض مملکت **مصرع**
شهنشه تر سر انکو مهربان تر ترحمش بر وی همه که خندید
دیگر بر رخش اشک بساط نجید طفلی که سرانکشت مهربانیست
مکید لبش کز مزه پستان مادر نکردید تقریب حرف
مهربانی در نقل سم زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این
بی مقدار ست قلم با نحو بر زبانی دارد از انجا که عجز را راه
کف و گوی نزد عزور ست وقتی در کمین کاه فرصت
راز بانی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون
تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر سبک
روحان خوش گران است بعبارتی نمکین نه از شور

که به بر رخش بساط اشک

باعجز در راه گفتگوی
التماس معلوم که بابی شد

۱۹

ادا

محبت فرمودند که اگر تنها می بوی چنین مگو چون
هنر یک داری می توان ساخت **بیت** کسی چه
سازد جان و صد هزار اندوه ؛ زبان فضول چه
سازم بگفتگو نیارزد ؛ اگر برنج عزت غربت می دارم
خلقی را از وطن بر آرم و تاب این رشک هم ندارم
و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی
دور هندگان می ترسم و این مقدار بی رحم هم نیستم

ابیات مسکن عیش و عزت است دکن ؛ لب
بغربت فتد ز حرف وطن ؛ نیست از صبح روز وصل
غریب ؛ رشک بر انشراح شام غریب ؛ نغمهای
غریب ریخت ز ساز ؛ هست آری بشه غریب نواز ؛

در سخن

در سخن برکشید مغز ز پوست لفظ معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد ؛ هیچکس در وطن غریب
مباد ؛ معنی صورت وفاق و نفاق ؛ زهرها را محبتش تریاق ؛
صیت خود را که سر بکشور داد ؛ هر تسخیر هر هنر در داد ؛ نامه
در خوندن هنرجویان ؛ نعل در آتش سخن گویان ؛ قسم
جان بر زندگانی او ؛ گو چرا و کس مهربانی او ؛ اگر عذر
درازنفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران
نیست که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب
باید کشید سعادت در سعادتی نیفتاده که در شکر
ناطقه زبان تواند گشاد ارشادی گفتن
تشنگی شنیدن ـ هنوز می فهم اما چون آخر سکوت

طلب

نشود

نبایدکش شد

و عنبر مهر بر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام
بسته **قطعه** کو اجابت لب با مین باز کن کعبه
اهل دل ابراهیم بخاک درگاه جلال و شان او
قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد از مه نو پشت دستی
بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد همتش ترکیب
لفظ کم نخواست کاف مرکبش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از ثنایش واقع است نیک و بد را
مژدهٔ تعمیم باد تا بیکنا جمله را امید نیست حاسدش
را دل دو نیم از بیم باد عقل کل در مزرع استادیش
عیشهای عاش تقسیم باد تا بدر عیش و عشرت انقسام
خوشه‌چین خرمن تعلیم باد داستان سنبل بستان رخش

سخنانش

اثر

عزت گلزار ابراهیم باد **دیباچه سوم از سه نثر ظهوری**
٨٢٦
ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل کرد ذکر جمیل است و کر قدر
جلیل در نطق از تو بمهمانی ارباب خرد انداخته خوان
سخن از خوان خلیل شکر موهبت جلیلی که حضرت
ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلت
اوست چه اندازه شرح و بیان و زبان محمدت
محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
در ادای ثنای بعجز اعتراف نموده چه یارای کام
و زبان اولی آنکه از آل اطهار و اصحاب اخیار
خصوصا از نونهال ریاض ولایت علی مرتضی
که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق

جمیل
بمنتهای

هست در یوزه شاخ و برک سخن نمونه نورس

مراد از ثنای نهال دارای ممکل خسرو عادل چند

داوری عادل لقب دارای ابراهیم نام ❊ کعبه ارباب

امان

ایمان قبله اهل زمان ❊ دیده وران کحل خاک مقدم

او افتاب ❊ می درد ارباب خواهش را سخای او کمان

می فروزد اهل عرفان را لقای او یقین ❊ جبهه در زیب

داغ سجده او اسمان ❊ سبز نرد ادطمع را همتش

خشک

در قحط سال ❊ سبز نرد ار دچمن را التفاتش در خزان

وقت

منفعل

کفتش افراسیاب تیغ و کشتم منفعل خودمش

نوشیروان عدل و دادم ترجمان در کمان بکیرشت

کر برکشت زاری کلمه شیخ بخفیفش ادردست بی بنان بکمان

بجوشن

بالب خصمش اکر باشد زمانی خنده را ❊ دشنه بر بند بجوشنش

شاخ و برک زعفران ❊ از برای چشم نصرت بر سر

بازار رزم ❊ باد کرزش می فروشند تو تیای استخوان ❊

نیستش خویشی جز او بیکانه کمبندش ❊ کشنه بر هر کس

بقدر همت خود مهربان ❊ زهی حشمت که اکر از حصار

پایه

رفعتش آسمان را برجی دانند فلک را پاشنه

وخی شوکت که اکر از حساب همتش عمان را درجی

شمارند در را ابرو کردد بر سر میدان جولانش

بدر از هلال حلقه نعل بکران در کوش هست و برکنار

خوان احسانش استخوان را ذله پری مغز بردوش

در سرایستان خاطر بر مرد دکان ان با بیاری

ملاطفتش خرمی اردی بهشت وخرداد
وخرداد بر بار ودر کارخانهٔ کسوت بخشش بوستان
بسر کاری ملازمتش مصالح خز وپرنیان در
کار مصرع تعریف کوه وقارش نا توصیف
کاسخانش مصرع نیاید سخن بمور ونیت نکراید
ونامهٔ غرورش اگر بعنوان قدرش معنون نکردد
مضمون جز بر کوش قارون نامه نکشاید خطبه را
از شرف نامه پایه دست نداده که چوب سدره
وطوبی آلت منبر نشود وسکه را النقش نشسته
که ر نام خاقان وقیصر نکند چنانچه غبار رزم کاهش
اکسیر فتح ونصرت است خاکروبه بزم کاهش کیمیای
عشرت

عشرت وعیش کدام روز است که فراشان از بحین کلهای
شب بینه در برابر شیع صبح طبقها بر نباورند وار بجور مجمرها با
بنکهت جنت هوا عجب است که نادامن مجمرها ابرهای کلاب
نبارند از نقش پای هر کس نشان انچه در سر دامن شته بر داشته
واز اصطرلاب بینا نها ارتفاع افتاب فطر تها
کرفته اگر خورشید بر مبتش نتابد نه مشک بوریده ونه
لعل برنک واکر مصلحت بمنورش نباشد نه صلح کار
سازد ونه جنک بادی که بخلافش بجز زد زود دش بر
خاک نشاند وآتشی که غضبش بر افروزد از آب
روغن بران فشانند ببازوی قدرت باشجهٔ قدر
در پنجه کری قدر ودر شفاعت سیاست بجا مرد دشت

تلها
مجمرها
جنب
ریزند
توانا

ودر بعض نسخ بر پنجه کری فقره تمام است وفقره ثانیه چنین است وباد دست توانا
از دست برد قضا وسبقت پذیری اشو

بر دهان قضا خوان مکرمتش را چین تنگی زمین سپر
حمایتش را دامن فرخی آسمان از لالی بسالهٔ نیسان
معروف به پاک گوهری و از اوانی سماط خورشید مشهور
بیکیمیاگری کیوان بجواهر حقه تر باد سپند سوزی ایوان رفعت
عطارد بمنصب دات داری چون قلم انگشت نمای
اقلیم شهرت برق سنان افت خرمن افتاب مهر
خفقان مریخ کنان مهتاب شمشیر برسک مغزان امانت
گرز گران خدنگش سالک مسالک سوسنی گریبان
کمانش پشت پناه چله نشینان ازین سبب
که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خون ریزی ست
باوازه مرحمت و مکرمت و صیت نصفت و عدالت

مهتاب

توجه بتسخیر جهان الکاشته و بتوفیق الهی عصمت در پاس
عرض اهل دیار بعوض دیوارهای سنگین کوههای
آهنین بر افراشته در ایام خزان امنش سپر سلاح یا لاکه
هنگامه شوری بندد و از یمن ضعف نوازش تشنگی
بلا به زهره که بر خدنگ کیانی زوری کند در گرفتن
رخنه فساد آتش و باد و آب و خاک را کل ساخته
دبستر کبک و تیهو از سینه باز و شاهین
انداخته در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان
و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بجز
معه کنش در دهان بندگان نوشتن و به نخمان
از حاصل سال نو در گاه کهنه برگاودن بروی ظالم

خدنگ
آسایش

زادگان کرد سهمی نشسته و ما خلفان را فلک

بفرزندی برداشته تا شمیم چین مویش از کن

بجتن نمی‌ماند بر د آهوان آن سرزمین را لب

بجا نمی رود ازین که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید

اگر قرص زر از کان پخته برنیاید خورشید را در تنور

شفق ننهند و اگر آب گوهر شاهواری نیارد

ابر نیسان را بر سنگ برکشند طراوت ابرهای سیراب

سنبله مزرع هواداران و شعله برقهای جهان سوز

خرمن فتنه کاران اباد امهات در پروردن نتایج در

شفقت پدری و مادری طبایع و ابا بر جسته

فرمان دهی در فرمان بری روز و شب کان از نقب

[illegible] برداشته نهند و اگر دریا نبارد

جسم فیجراه کز زر چه مبلغ در کار تو سال تو ماه بجز از صدف

گوشش بر آواز کرد چه مقدار در دیگر کرم نثار زر و از زر و گوهر جدا

بجیب و اما در گنجینها باز گذاشته وعده سو عمدا بر وفا تقدیم داده

که انجا از باب خواهش جز بند بز دو انتظار خطاب لن ينال الخلف

اتش ستون بنیان بر و افشان و امکان نامه اتش بسکن

در سنی عهد و پیمان جبهه بادشاهی در موج خوی خجلت اکند

الامت دریا و کان بکدا انحنید سرطان علاج نحوت

خاکپاش طلا کردن و خصمان را دارو خوره کینه

بخشش دادن کاری بهشت بکر شیم تصرف همگنان

رایج کاره خود کردن و بخلق خوش سر آمده شمقالی

را بند از دوستی ساختن دوستی دراز دوستان

ست و دشمنی درنترین دشمنان **ابیات** دعا بش

زیب هر لیل و نهاری • برای خلق بیده الکنت

کاری • برج پادشاهی ماه دیدند • یعنی و بصورت

شاه دیدند • ز آزادان به بندش بر که افتاد • پسند

حق پسندش بر که افتاد • بچون کرمش نازان مهر نجاتی •

ز احیا کردکانش زندگانی • ز دل با کرد بیرون کینه بالا •

در آسایش نشاند سینه ها را • سحاب از بحر جامش

کر بردنم بجای سبزه روید • عمر جیحم بی دانکی سر کنجی کنت بدو •

چو سایل دید با خود بر نیاید • فلک کر صید کره بر هم نهاند •

ست • با بجای سر انگشت کمتاست • بکین خواهی

مدارش بر تحمل • تحمل چند و صد چندان تحمل با لطفش

بی لب

می سپارد • فهر خود را • که به دشمن نریزد نه هر خود را • اگر

کاهیش باید عقده بست • نباشد برکنا دش چرخ

را دست • نبود کر کسی راه رضایش • براهش اژدها

کردد عصایش • ارباب سیرت از وصف سیرتش

سرمایه اربابی می برند و اهل صورت نیز بحرف صورتش

پیرایه اهلیت می بندند معذرت عجز مسموع نیست

صفت جمالش چراغ شبستان فکر با دنا راه بجای

توان برد مطلعی را طالع جهانگیری ست که مشرق

صفت طلعتش کردید و مصرع بخت رعنائی است بیت

که به تشبیه قامتش علم برکشیده بیدار بختی که با فسانه

عارضش دیده را آب داده مردمکش کرد بالش خورشید

در خواب

زیر سر بخواب ننهد بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود
چون شمع ننگ پرتو در برابری این ماه می نمود از رشته
شعاع رخسارش دام بباف و طوطی ماه و نوری آفتاب
بقفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر سرو
کاری باشد از رخسار و قامتش مگوئید تا یکی
از بار شرم بر زمین فرود نرود و دیگری از تاب
خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بگلاشش بار گسسته

بکشاده — وحیرت نفخ خرامش فلک را از خرام باز داشته بالکشاده
رویش از شگفتگی صبح ننگ پیشانی چه کند بد و بیش
بالا بلندش جلوه سرو کوتاه قدچه نماید هیچ مرغی نبرد که از

عکسش — بال خود نامه بدامش نبرد الی که عکسش پران افتد مغان را

مر

سر باتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار
دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان
نجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت نمر فراهمایون تر
از سایه هما شیرین تبسم نمک خوان تکلم ابیات
مگو از قد سرشتی دیگر است این ❀ مپرس از رخ بهشت دیگر

بعز — است این ❀ از و صبح این صفا دریوزه کرد است ❀ بغز
بهر روز این کار را اگر دست ❀ برای دیدن ایزد آفریدش ❀
دگر حوری ندید آن کس که دیدش ❀ جبینش را بکف زابرو کلید ❀

کشاده صد — کشاده بر در نوروز و عیدی ❀ فته در باغ زان بالای آزاد ❀
بپایش سایه از بالای شمشاد ❀ لبش در شیر شکر کرده مهد ❀

زرو بنش — ز حرفش گوش رشک طبله شهد ❀ زبونش نسترن در تازه کاری ❀

زرنکش ارغوان در غازه کاری بیاض کردنش صبح و
شبش موی سواد خط بهار گلشن روی خوشت
باید چمن نشین بکویش کهن کرد نکه نو کن بر دوش
اکنون مژده مردی را که از سحر وش سخن کند متاع سخن را
اگرچه مشتران مایه دار هستند فکرهای خرانکیش ازان
قیمتی تر هست که در جیب خرد خرده دان بیعانه آن باشد
در شنیدن اشعار در ربنثارش زبانها همه گوش
هست و در خواندنش گوشها جمع زبان شعری ترا
بمناسبت شعرا اوج رونداده که فلک بهزار دوره
یک حضیض برابش نتواند اورد تنگی معنی دقیقش
با وجود وسعتش شرح بحاشیه کشادکی کفتنش محتاج اگر

ازبیم

شب
بمناسبت
معنی

از بزم می‌نویسد صفحه از نقطه زهره جز هست و اگر از رزم
می‌گوید مریخ از بیم نه زهره ریز روشنی تو بر در لکات بمناسبه
کنار یک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست مبغز ما بیند
مبغز ما بیند که اگر نقلی محتاج بتکرار شعر قائل زد و بنا رشیا
خود رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین بهش
از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیابد
سامع بفکر تا تمامی خواهند اگرچه قابل ژولیده بیان
باشد و انها که در شعر و شاعری مرغی می دارند
اند از و هیچ کس نیست و نبوده و نخواهد بود می باید
که غزل از بیت غزل هر کن خالی باشد و معنی مطلع
بلندی را مقطع کرده که ما فوق ان متصور نباشد

بمناسبه
می فرکنند

تا اخر غزل هر یک از دیگری برجسته تر و نمایان تر باشد
چنانچه اگر بر گرد د صدر آن طرف باشد و در ان همین سخن
عشق و عاشقی خرج شعر و مواعظ و نصایح در دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هرچه بنیاد کنند اگر فراق و اگر
وصال بهما تمام کنند یک بیت سوختن و یک بیت
وا سوختن نباشد و اگر بلفظ مقفی باشد یعنی ردیف
بر گوش خورد و قوافی را بهم یک وزن ادا نمایند
خصوصا در رباعی و این موزونیست علی حده
و حروف و کلمات در سلاست و طلاقت چنان
مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت برود
خواندن طلاقت مبدل گردد و راه نشست و برخواست

و نغم

می تواند شد

بهمان

از کمال مشتاق شدن ۱۲

اعراض و روگردانیدن ۱۲

بگوش خورد یعنی بگوش رسید

و تقدیم و تاخیر الفاظ و اشعار و کشادن و بستن آن چنانکه
چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان برسد لفظهای بخته
بهم نشسته و بکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه
بنوشتن در مناسبت خوانی ندیمان را پیرایه باشد
و در مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه این هم
می نمایند که صدات و دوائر در برابر هم طراحانه و نقاشانه
واقع شود که خوش نویسان بی خواست بر زانو
قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب کرد کتابها
نگردند در غایت، کار موسیقیان نیز می نمایند که
در کار و عمل و نغمه و صوت و تقسیم کلمات و
نشست فقرات بران آهنگ و اصول موافق

نویسی

می فرمایند

ضرب و نطق افتد و با این همه تکلف بی تکلیف
وا می باشد نه ساختنی و پرداختنی ارباب فکر و
خیال می دارند که این نوع شبها چه کسی نیست فطرت
شده و رای فرتهاست اگر کسی را درین افکار انکار
باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک اقدس
گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورگشایان
است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پیش
بینی منصوبه پس نشاندن و دغابازان را دو اسپه
بیک پیل مات دواندن و در علاج فرزین نهادن رخ را کجستی
نهادن وارند بر عرای عربده جویان عاری نبودن
طبع عالی را از سر زدن ببساط شطرنج انبساط تمام ا

کشور

دوربینا

دوربینائی که درین کار رفته اند بهزار جد و جهد بیش از ده
دوازده بازی بیش ندیده اند و در رساله مذکوره
منصوبهاست که در یک بازی سی بازی و چهل
بازی از روی هم دیده بر یکدیگر چیده آید اگر حافظ
خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار
دوش از ته بار ندزدیدی چه دفائن مات که نقد
خزائن و مات و الوف درین مقابله بکار رفتنی و این
نقش که بعد از اتمام منصوبه و الزام حریف الات باقی
مانده بشکل مدور یا مربع یا مثمن یا مسدس باشد عقل
استادان این فن شاه مات است زهی فکر و خیال
ابیات فیل بند خیال و فکر نکرده ملک این ازعرای خطر

درین کار

چه جای آحاد و مائین
عزات که نقد خزائن مات
و الوف درین مقابله بکار رفته

مانند

فرزرا استقامتش خراد زنده کرد دست کج روی زنهاد

دربردن رخ رخش را بازه بند فش اسب کیرو فیل انداد

زو شکفتن زخصم بزردن باختن ازحریف زو بردن

چون بجد رخش بازی انکیزد مفت بردار لقائمی ربزد

ننیست جسم ورنجلی می برد شاه رخ کور شاه رخ بیجو زده

هر فکری شاه فکر را کار دهد رخ طرح بشطرنجی ایام دهد

منصوبه درین عرصه که چیدست چنین کر دل برد آرام ودل

آرام دهد اکر شمه از فضایل اکتسابش نبرکفته شود

بی فایده نخواهد بود و طالبان کامل چون بداشند

تنعم که با وجود شغل جهان داری در ناز و نعیم بادشاهی

اینقدر می بود هر آینه در ... چهد نجد نرجو شد بود

سعی

ازربان

مشق

از زبان سحر بیان شنیده شد که وقت سار بسیار

بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته ایم زمانی برخاسته

ایم که تار شعاع خورشید بر تار طنبور تابیده مصرع بهر کارش

قیاس کار زین کن و در فن تصویر ان قدر از مصوران

ممتازست که خود از خوبان کاهی که آینه در برابر نهاده

سعی

به شبیه کشی خویش بردازد شقایق و سفید اب

لعلی

نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی بفتوی

انصاف اکر صورت پرست شوند عجب نیست اکر پیل بیکل

عجب

بر پرشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نکارد بزور قلمش

یکی بر کوی زمین خرطوم چوکان سازد و دیکری

باندازه کوهان کاف آسمان پنجه نازد مفت مانی و بهزاد

که بادراک رعنائش خجالت و انفعال نکشیده

اند اگرچه روباهی ساختند بقوت وصیرفی نیزاگر می بودند

چون واو سردر پیش و چون شین عرق جبین می بودند

قلمهایک قلم خط برخود داده اند که اگر تیغ محرف برنارک

خود خورند پا در راه انحراف ننهاده سر برخط فرمان دیگران

ننهند طاوس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و از

نشانهای از دوائر و نقاط دام و دانه برای همای نگاه

ساخته جمعی که از شکوه سرنوشت آسایند سطرش برجبین

چسپانند تا در سجده شکر زمین فرسایند مداد ش از دود

چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید

بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده

ارموز دني

ارموز دني جلوه الف شمشاد قامتش نشان دزدیدن قامت

است و از اندازه دنباله میم دهان کاکل شان در قفا

خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگل برگ باسمین دندان

پنهان و از در افتادگی حلقه ها در چاه ذقن به سبزه خط خس

پوشش خوش نگهبان صفهای مژگان با وجود برهم زدن

کار عالمی زیروزبر گشته زیروزبر او خال خود بخشش نقطه

داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید

تواند کرد **رباعی** خطش بنگذاشت برجبین ها چینی هر نقطه

آن نافه مشک اگینی بر رقع برخش زنار بود نگه است

میکند و کرنه خط پرستی دینی **ابیات** چند اقبض

متعلق مع کلکش نگر که رود صد ساله ره به پیش نظر باشد

نازکیهای قلم

نازکیهای رقم بین کز حروف چشمه دار ❊ چشمها در مرغزار

صفحها بینی روان ❊ گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم

بسهو یک بدخشان لعل معنی اینک ارم ترجمان ❊

بر دهان حرف گران مانده قفل لب که هست ❊ دل

نکته

نشین بر نقطه اش از نقطه خاطر نشان ❊ چون دوات

از مهر کلکش بر نیا شد این چنین ❊ کاین چنین شمعی

نبودش هیچ که در دودمان ❊ با وجود این همه فضائل کمالات

جمله را فرع دموسیقی را اصل می داند و قصه بو علی و داستان

قدرت نحو و ترانه بعالمیان می شنواند اگر در نغمه پردازی

بدعوی اعجاز کشاید بتصدیقش عوض زبانها گوش

در زمان باواز در اید سد دستی که حرکتش باصول در

بنغمه

درنیامحه

در نیامحه ثنایی است بار رنجه و سینه که نغمه در نیا و نجه

درنیا و بچه

بسازی است نارکسنجه بلبل که یکی بود زمزمه هزار کردید

زیاده اش از سبع می شمارند و قمری را بهمان ساده

خوانیش بر نقش بر طاوس ترجیح می دهند جمله متفق

که فلک در دوره ادوار مثل خواجه عبد القادری نیاورده از تصنیفها

از تصنیفاتش معلوم فرموده اند که از و عاجز تری نبوده

بالفت

و با این همه پرکاری هیچ نقش این کارند اشته فطرت بجای

استادی رسیده که به حرکت پیر و جوان را بضبط شیوه

اصول واله شفقت شاگرد پروری در مکتب مید بر

و ناله

خنده و گریه طفلان معلم آهنگ کما شته ناخن

نزنی نغمه در عقده کشایی زبانهای کنگ و چرب نرمی

اصول در روغن نائی دستهای غنچه در رقص اگر شاخ گلوست

برای انداز صبا مخاطب بست واگر دم اصول برگ کف بی

جای زند شمالی معاتب شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان

را از نوحه برآورده و دل کشتن ترانه لبها در نسبت تصرف

خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده‌اند

بجز گردون حنجره غلطانی باین روانی نساخته‌اند و بر ضبط

ساده آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته‌اند از تکرار نقرات

و مباشرت یا در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت

شطرنج در تزاید و ترقی است الحق در معامله نغمه و ساز

غبن غنچی بر دوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش

در گوش حاضران کشیده **ابیات** بمضرابش مشرف گشته تا ساز

نالد

نالد ز بیکسی‌ها زبخت نامساز • چوب مست شدم گوش برکش •

شراب کهنه گوئی نقش نورس • نفس را جان بتن از نغمه او

پی بهر زخم مرهم زخمه او • نفس در نقش‌هایش نانگردیده • زرف

بساده رو بان وانگردیده نقشی غنچی شاه بر آنگیخته بست

صد زمزمه در هر نفس او انگیخته است • یک غنچه کم بر زند گل نغمه

شود • از بس بهوا نغمه بر آمیخته است • گاهی که بجلوه نغمه

شاه رود • در مغز و دل غافل و آگاه رود • از کام و زبان

مطربان نادر گوش • بر رفق شنیدن همه جا راه رود •

شادابی جان ز نغمه تازه او است • ما لبه بن گوش زهره

اندازه او است • زان ساکه صبا تخت سلیمان می برد •

بر دوش نفس سریر آوازه او است • هم شور ترانه‌ها او لشکر گوش •

همهمان

هم پایگی گفته‌هایی او کوهر کوش‌ خرد و تتمه علم گشت بعالم کری

هم ملک زبان کرفت هم کشور کوش چو قاصدان خجسته

پی چرب زبان نقود همیان بجوکان باز دوش و کمرساخته

و صرف حاصل اجناس قربات و مزرعه انبار کام و زبان

نمود بطلب مزینگان خصوصا کنجنیان یعنی اهل اصول نغمه

در اطراف و اکناف عالم می کردند هرکرا در فن خوش بیاری

در شهر خود شهرتی بوده سرود کویان و پاکوبان و رقص

کنان براه افتادند و در نوروزی بویکه تازه مسکن و مقام

جهت مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان

فراهم امده اند که توقفه روزکار عجب که برکرت ایشان

نکیسان

جمع بربشانی تواند بست و از بن بارید نزاد نکیسا نکار

کہ گوش

کہ گوش بحلقه بنا کردی و جبهه بسجده استادی رسانیده اند

و باواز رشته برپای بلبل می بندند و برخساره بر شکفتگی

گل می خندند نصد صاحب جمال و کمال همیشه برسم کشیک

بر در کرپاس کردون اساس پاس وقت میدارند از

هائی و هوی کوینده کان صدای در کنبد نیلکون افلاک

نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنونده کان از استماع نغمه

محروم کردند و از جوش و خروش سازنده کان در خانه قصی

برنداشته اند که اگر ارباب نشیند برکها از دسنک باز آیند

ابیات از زمزمه بربرک نوا گشته جهان ❁ در یک کمر

صوت و صدا گشته جهان ❁ بیگانه دل شده غمهای کهن ❁

با نغمه نوروس آشنا گشته زبان ❁ **رباعی** هرگوشه لوای عشرت افراشته اند

درین تم این ترانه جان کاسته اند؛ طفلی که مجلس چو آمده است

کامش بشراب نغمه برداشته اند؛ قطعه شهری است که لاله کرم خون

می جوشد؛ از دیده نرگسش فسون می روید؛ پای بلکف بسیر صحرا

و ببین؛ کز شبنم عشق حسن چون می روید؛ سخن آرزو دارد

که از جهت نغز کمه کاخ حوا بحرف شهر نو رس در کام و زبان

جای

خانه کند اگر شهر داری کل تعریف در آب نکیرم مجلد داری

را خوجه زمانع است بشرط اجمال کفتن بر نا کفتن غالب

آمده و کوش شنیدن شکوه تفصیل بر نا شنیدن ممکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیم است؛ عشرت کده شهریار

جسم و جان است؛ مصری است که بر مصر تفوق دارد؛ آری

آری که یوسفش ابراهیم است؛ چندا شهری که هر روز

آفتاب

آفتاب جهان تاب لمحات دولت خانه پادشاهی

بلطایف الزرف خویش می دواند و در کردش این کجکلاهی

مرغ دو بوارش که آوازه صبح بیدا فرو لغنانند تا شام

رومال بزر تاری می نغمانند غاطی در ابد واری بیهان

کهنه جان نوی یافته و زمین را کرد سجده شکر بر جبین کرد

جبین

مراوش خوب شهر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش

بالی جهان قرار نداده که آسمان بی زحمت خراش کردش

بتواند کشت اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک کره

ارض کل یک خشتش می بود ابیات شده است

ارچه واقع بد امان کوه است؛ او ردسر از کریبان کوه؛ زمین

آسمان منظر منظرش؛ در فتح بر فلک باز اند درش

هر ایوان کنبحون سلام افتاب * کند ابروی طاق نازکش جواب

بعرض از زمین دامنی می فشاند * زکرسیش دعوی بکرسی

نشاند * اعالی و اهالی نیز به تقلید هم در ارتفاع و استحکام

عمارات رفعت سرافرازی و متانت راسنکینی دیکر داده

اند و در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین ها به بر واشتن

مصالح ان قدر بته افتاده ست که پشت کاوزمین

از سنکینی و کرانی پست و بلند شده از کثرت بنا و وسعت

فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری و در هر شهری کشوری

و در هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود

ترانه سرایان در لحد اصول نعل بشنانند هر چه بمقتضای

طبعت خود کاران و کام یابان حسن بهر زان شوخی

ناز — بعرض زمین — واستحکام — وسبکی

دلوه

و خودنمائی و عشق در عین بی کی و رسوائی شوق را بکریبان

پنجه در کار صبر را بر فنون کاری خود کره بر تار صوم معمار از رونق

هیکلها شیخان در معبدی رندان و دکا سود در بازار

تجار نشو نما در سر زمین دهاقین و سبز کیل زر لشکریان

صرف احوال رعایا **ابیات** ندارد غم از اهل ان شهر هیچ

طلسمی هست در دفع غمهای دهر * مصون هست از ترک

تاز کرند * که دارد رفاهیتش کوچه بند * سر کوی خنیاکران

زهره خیز * نسیم در و بام شان نغمه ریز * ورع بسته تار آواز

شان * نهانی ز خود کوش بر ساز شان * بهر کام سر بر فلک

غرفه * زبر غرفه در طرفگی طرفه * به پیچاک موها که در پا کشند

دل اهل نظاره بالا کشند * کرفته بی کار خود بوالهوس

عفت — مراعات

سرکوچه عاشقی بی غمش کرا بد چه بیت و ظن درمیان *
بنالد از درد غریبی زبان * در هر دکان راسته بازارش
که بنار شعاعی طنابی کرد دیده کار هزار سودا رسیده آمده
وقاعده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه که کج بیعان از
رشته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان
از کهکشان میان در خدمت خدایگانی محکم کرده
زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته **ابیات** به بازار
گلعذار باغ دکن * جز بهشت بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان * بعرض خیالات سودائیان *
زبس زیور و زیب رشک سپهر * بروج دکاکین پر از ماه
و مهر * سیه چشم سبزان رنگین نگاه * بشور نمکدان شکر باج خواه *

سنبل ازره دیده پیغام ده * پر از بوسه لبهای دشنام ده *
بسودای ایشان چو گوشید جان * به بیعانگی رفت دل
از میان * سرعقل بر داغ دیوانگی است * بلی حسن بازار
زبان خانگی است * زآنجا زچشمان جادو مترس * زعابد
فریبان هندو ولی مترس * فتادند در کفر و شکیب * خدنگ
اگر کافر زنار زیب * زره مایه داران ایمان زنند * به خروار
نقد دل وجان زنند * سر تقوی هر که میکرد در ره از
ایشان سر صندل آسوده کرد * از الفت فزای وحدت
نزدای دانش گزینی و دل نشینی چه توان گفت **بیت**
مگر خاک آدم ازین خاک بود * که گردید پیش ملایک
مسجود * سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته

ووحدت

بایران و توران برند تا در ترکستان ز فتنه و آشوب گل کرده مرت

فی المثل دلهای خراب و تغیر سینه‌های ویران کنند و کر سبزیکی در دیده

کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست به بیند کمن فی المثل هم

خربطه نوش دارو بودی بدلش بالقروت او ابرو بودی ابیات

زهی خاک پاک سعادت آن که غلطه بران زاغ کردد هما

نشین غبارش که بر سرمه مرزد صلا مقدم نشسته است بر توتیا

زکردش صبا کشته نکهت پذیر تو گوئی نفس داده مرز عبیر

سازد نسیم از و آن جهان تازه رو که رو داده آب حیات از وضو لطافت

دهم هوایش دران درجه که اگر هوای خلدش ترجیح نهم رضوان انه

هوای سخنم بی تامل تصدیق کند چون عاشقان انجا رسند

سرا از هوای یار خالی کرده از ین هوا بر کنند و بلهوای انجا نشوند

هوای

هوای کار خوب نکردند همه جا هوا اهر سی عجب است و انجا هز — هوای کارشان خوب نشود

ابیات هوای کز و آب حیوان چکد فشاند یک مشت دی

صد جان چکد نفس روح پرور ز تعریف او لطف منزف بتعریف او

از و عیسوی دم صبا و شمال ز پرورد کارش یکی اعتدال

آتش خو از جره دل کرد غم می شود و نمش از زمین تن بدل

در سبزه صحت جاوید می روید ماهی سرچشمه آتش اگر بجز آب

اگر آب در بقا افتد بقا افتد چون برخود خیزند از بحر جا بجا افتد مسیحا بر کلاه

بلالج تشنگی خویش برداخته از عکس آفتاب دلو داران

انداخته آب خضر از ین بیم خود را بان نسنجد که ازش گرانی

سبک نگردد ابیات شود لوک منقلب جو زین آب

تر ز خجلت شود آب آب گهر زلهای غمگین جهان زنگ شوی

که زنگار گون گشته لبهای جو ئبار در کشیدن برون افتاب
ازان عکس حور در ابجدی طناب سیر باغ و بوستان
نصیب همه عزیزان و دوستان باد زمین سبزه زارش از تراوش
شبنم برنگی که باید از خاک نو رسیده خاک فردوس کهنه به
نیشابور برند شاید در سایه نسرین وارغوان توده توده
بوی و شگفته شیشه رنگش بر هم ریخته و هواداران سرو و صنوبرانش
پرو بر بافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام
نرگس مست و نظربازی مشاهده گونه لاله رنگ بست و از
تنومندی اشجار خزان در لطمه خواری و آبرومندی شاخسار
بهار در برخورداری **ابیات** درختانش نادیده روی خزان
نهالش چنان دلکش و دلربا که رو منت بر گشته کو بد هوا سنگ

گلگونه

گل چینه کرد نهال از شمال چو پروانه بر شمع افشانده بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان بباد چو طوطی پری بر قفس
کرده باز مه رفته چنین باز گوی برگ نم افتاده بر پشت بر
روی برگ برو نگاری آن چنانچه است که نگرید در سایه
اش افتاب بهر سو زده بهاری صبح دم خیابان خیابان
سوای ادم اگر شام وگر چاشت از خرمی نوا صبح و سبزها
شبهی سراپای طوطی چو منقار رش که می خواند از سبزه برهای
خویش و بیوزمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت
از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان
آورده در زمین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و
گوهر آب و هوا حاصل دل خواه بر خاسته اگر یونان نمی بود اکنون

ارباب رشک و دانش می سوخت **رباعی** ای بخت در بن

شهر نیستی مباش • دربای صور را در معنی مباش • در بر خبر

از تربیت اب و هوای رحمت مشق در شرق مباش •

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنا بر این شهر دکن

را رشک عراق و خراسان کنانیده رسمی هست که مدح

گاه • داران سخن تیغ تیغ سخن بر فشان زبان می کشند و گاه بحرف

باز باز لفظ را در صیدگاه معنی پرواز میدهند و گاه بجولان

وصف اسپ اسپ طبیعت را از حرفی بیرون می آرند

بخاطر رسید که چرا از سخن متقربان درگاه قرب و منزلت

خود اشتغال نمایم و بحدیث ایستادگان پایه تخت در بخت

بر روی خود نگشایم عزیزان بسیار اند الحمد الله تعالی

در تذکره

در تذکره الهی زاد علی حده نوشته می شود حالا طرف و حکایت بعضی امیر زادگان

دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی الکام و زیاده را سعادت

مند کنم با اسامی سامی حضرات که صفحه مجلس را مزین دارند جای

نشست مقرر نمودن خامه را فهم فضیلت بر جا که خود خوش کرده

اند مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدم

داده اند **ابیات** بنازم بانصاف صاحب دلان اول نواب

مستطاب شاه نوازخان که از لبس نورش شاهی ما با بن خطاب

و الا سرفراز است والغایت نیکوخواهی و کار آگاهی در جمله ملک

بمنصب عمدة الملکی ممتاز تحت حراست بلاد و رفاهیت عباد

برهمگنان برگزیده اند ظاهر است که حشمت و بزرگیش نه بحسب

و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق هست

ابیات لطف بالا دست شاهش بخوش نواخت صدر مجلس

صاحب خود را شفاعت برج حصن مملکت محکم از وست

دین و دولت در پناه هم از وست نامهٔ تهدید چون سازد رقم

در کفش تیغ دو دم گردد قلم مثل او یک تن ندارد در کار رو بکرد

هفت کشور دل برابر در خور کس فلک را آنکس نکرد این چنین ضبط

مراتب کس نکرد در جهان همدست آن دستور نیست هر چه بی دستور او

دستور نیست در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسبابش این اداب

کو باشد از اعضا جو سر فرخنده تر از برای عالمی گردیده سر غم کشی

دیده ست کو دیدار او گشته نقد اشاد از رخسار او وصف

خوش خوبان همه ناخوانده ست سیرت و صورت همه دا خوانده ست

شاه دارد مو بمو هیدان کو نسبی نیستش لیکن بغرا خان کسی

بسبق خدمت از همه بیش ست و بوزن عقید از همه بیش مر تفاخر باسمان

باسمان رسانیده و می رسدش و بار ابر سرآن بر تفوق می

زند و می زیبدش با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بیا لغت

بیا لغت ان علم بود و در رسیه فضایل فحص نافت

[illegible]

[illegible]

[illegible] ورست با نفس [illegible] را کاری [illegible] بش

[illegible] نجابت سان می دانند [illegible] و رسیه باین

نام و رحی باید که این آیت کدام لفظ است و در بنای

کدام معنی بکار خواهد برد از حافظ جوابش تیز زبانان

همه بگنند بانی خود معترف و از خود که گیری [illegible]

بزرگان خرد این حجت بر زبانی خود قایل اند [illegible]

سوال بی جوابی اگر کاهی [illegible] تا بل می [illegible]

[illegible] که انجم و دوستی [illegible] دانند که [illegible] علام [illegible]

تیشه نه به ریاضت کن ان علم ریاضی را افروزش نور بینش در

تنها ... یا ...

در تمام ... و ... تقویم چهره ها با حکام ...

و طبع و حال ... بر خوان ... بخلاف ...

تو اله کام خنظل و میزان تخمینش هنا صفه کوه ارض را

تفاوت جو خردل با سنگ طبعش نظر محول گشتا

و با لطافت خلعتش نشر لطف زر لقب تمامش ان بود که

رنجش غیرتش ... رگها نازنانه تمیز عنایه است

نخل همتش سر ابر کها کف زر رفت ز دکلی بر بس

بقوات ... یکی نور با نقاب ... ری بر اسش از خطا

و دوری ... بخطا در صلح نامه ... حروف و کلمات

به بغل کری و به تنگ اغوش ... هم ... این و در ...

نامه ...

نامه اش سطری سیاهی بر صف شکن کمند خیال را

نخ تار اساسی نه و دوک ... کف خامی نه ... گور

علمش مصابه که اگر کسی در رو اسطه سخن اش ... علم

خط محرف ... برزفت و درستی فهمش بمنه که از حضرت مولوی

معنوی می بود این بیت را **بیت** مردم اندر حسرت

فهم درست   انچه میگویم بقدر فهم تست ...

از خاک و بادش ... نکا طرز ... نشستگان

است و ... جا ها بی نیاز ... منجر ...

الله یحیین ابرو که بهنگام غضب از خشم ...

صبح از بر ولش کند ... انداخته که کار خود را از حصول

زخنه ... بد منطقه ... این ... که ... واسطه و معبر

مرحمت و انصاف در مجامع سخن داد و صاف تکلفی کرده باشم

و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند که کسی که بجهد

ادای ثنای کسی برون نمی تواند آورد و چرا از اول بعجز اعتراف

نمی نماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت

یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته

برگرفته که در نور سپهر از بام قصر و کاخش زمین نشینان

آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی

بپایه که اگر بکار بکار مبالغ نمی بود اهل عراق و خراسان

از بام مسجد نو که مسجد برآورده حضرت است کنگره بامش

را می شمردند بس طاقش نه پنهانی است که درازی سخن

تصحیح آن و فاکند سایه سکینتش اگر لنگر انداخته زمین پشت گاو و

ماهی گشتی

و زمین را کشتی سازد ابیات عالی همت بنای پستی نکند این

طرح بلند دستی نکند برخاسته اند گاو و ماهی بفغان سنگین

بیت بنا زمین سستی نکند چندانکه قرب و منزلتش می افزاید او

نزد خلق و مرحمت می افزاید انصاف خلق خصوصا غریبان

کن اگر دلها وطن و لایش نسازند و زبانها وقف

دعایش نکنند از جمله بی انصافان و ناحق شناسان بوده

باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه پادشاه کاشته

و می نگاهد و به تیرق ریزی سعی در خدمات شایسته آبروی

همه نگاه داشته و می دارد ابیات زهی رخ باد گرفته بسبب

شیوه خدمت که بر هر خاطر شه خاست آن جهان کرد مست

اکسیر آمده ال فراستش خوانند بی سبب خدمت شاه قدردان

کرده است ٭ عیارگری شناسش فرقه قیمت و قدر ٭ بکوره غم د

ابراز مالش

بشاد بتش امتحان کرده است ٭ بر آفتاب نه تبر لکا دوخته است

بر است بینی اگر ذره را نشان کرده است ٭ سخن دران همه قائل

بحسن تقریرش ٭ از انچه نطق فرومانده او بیان کرده است ٭

کل ریاض ریاضی کسی بجید جواد ٭ نهان انجم و افلاک را

عیان

نهان کرده است ٭ قلم که نقب زن کنج خانه معنی ست ٭ بهر انچه کرد

بحر یک آن بنا کرده است ٭ از و بنزد اکابر سند چه قول و چه فعل ٭

بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است ٭ نمی توانم از وهان

نهان کردن رمزی همین انها که می توان کرده است دوم

خدام ملک الکلام که هم خود تواند بگوید که کیست ارباب سخن

کوس صاحب قرانی بلند منشی صدا داده و از طلوع

صاحب قرانی کنند از سلطنت [illegible] صاحبقران [illegible] سلطنت
او در وقت قرانی علما بود ۱۲

سهیل

سهیل کلامش بر ادیم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش

به فروغی است که از سوادش بیاض سحری سازند

و خامه دلیر رقمش از نیستانی است که شیران دران جگر

می بازند ـ از قافیه های که تا غایت ظلم بران کرده اند در دیوان

داد قافیهای

عدل بنشان خود داده و با طبع روانی

که نگاه نفس سوخته غاشیه داری او ست هر جا در سخن

ایستاده بسقط فروشان راچه یارا که دکان عیب بر کالای

متاع حقیر ۱۲

او کشایند مشکش ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرای

که عشق را مجنون دارد و حسن را ممنون قصیده گوئی

ممنون

و مفتون

که اگر پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبانها نشانند

از بهر زبانها نام دایم بمانند ۱۲

زر و گوهر بهران والا بخت افشانند لالی معنیش از بحر لاهوت بابکه

ست و جوهر الفاظش از کان ناسوت کنگرهٔ عرش فرسوده

پرواز او و رسائی از دست باری انداز او توکری زله

بند درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که

مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست **ابیات**

نه همی شور عرفان ناز فی که از قطره کی بود در قلزمی

صبو ملک نام و ملک سخن ملک او و سکون دل لب لب از

جنبش کلک او و سخن کرلالی ست از درج او ست و گر

آفتاب ست از برج او ست و نبه چرخکی خم لب لب زند

صبوحی بجام دل شب زند چو جنبا شد آنجهان ساغر است

که خلوت گر بند زبان پرورست ز لب خنده بنهاد

بر روی هم ز رها بند ور که بیرهانم بهم چنانچه برده ز ایشه

دیده

دیده زنگ که هم رنگ بود و هم بوی رنگ نمایان تری

نیست رود در سخن که کم گشته صد بار در هر سخن شیدا گوید یاقوت

ان کان ربود که در غرر فشن تواند نمود ز مغز دل و

جان سخن بر کشد بمغز دل و جان سخن در کشد

بلی حرف را انجا که بالا رود چو آید فرو بار انجا رود

کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد بر و لفظ و معنی بهم

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرها نسترن خوبان

در اجاره قلم بدیع رقمها دست نازک خیالانی که سخن

را ثلث می دانند درین حیرت اند که بزبان قلمش نستعلیق

حرف زنند در علم خط چنان تمام ست که بهمواره خط

العلم نصف الخط توان گفت فراق تو خطاطا به مشغولی

نظارهٔ حسن خطش که نمی توان کرد الحق آن خط را با این

خط چه نسبت که کهنکی این را زینت است وان را آفت

هر کا ابجد خوان مفردات اش نشد سواد جریدهٔ زرکیش

روشن نگشت به نم فواره خامه چه بنفشه زارها رسانیده

و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای

آن چنان بر خطش نه چسپیده که در گشتن دیده ها را

در سرمه نخوابانند کتابتی در صورت چنان خفی که بر هر صفحه

کتابی بهم وده معنی چنان جلی که در کل نمی آسمان

نمود از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان

درازی و دراز دستی قلمش زبان کران کوتاه در برروی خط

از همه پیشتر در پیش شاطران همه آشنای داد سخن خویش انداد

چو کر

کتابی

بیند

پیش روی

خوش نکته اش نظام نشین است و نقطه اش مردمک

نشان ابیات خامه مشکین زد دستش سر کنند تا خطی

بخطها در کشند ز بابنده خطش ز خط نگار در ازاش

صفحه روزگار ز ببر خط نویسی غلط ازین نمط که حصار خوبان کند

مشق خط خوش گوی نشد از قلمش هر که گفت کلکش

چه گهرهای معنی که نسفت گر خار نوشت در دل خصم خلید

ور گل نگاشت بر رخ دوست شکفت آنانکه بجستن جواهر

جستند از عقد گره گشته خطش جستند خطها شده آب

در خراسان از شرمش ورنه بعراق عراقیا می شستند جهارم

مولانا حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست

نقاشان بالا دست بر بر دستیش و هنت بر جان ها

کهان

نجابه طرح طراحیش می کشند بر خطان را منبع

سوبای قلمش خطوطش چه رنگ آمیزیها فرموده طراوت تصویرش

عکس خوبان خوی کرده در آب گهر رشک فشانده

نافه می نگارد بوی می شنوند لالم می کارد آب و

رنگ می دروند ابیات بتصویر خوبان خاطر فریب

زد لها و رشته نقش شکیب بجنبش در آورده از هم و فن

نسیمی نقاب از جبین بر فکن خلش برده در خار زار

سان بکار که کرد بد چشمان بد بین فکار کر افشاند

مرغابیش بال و پر بر شیخ رخ حاضران کرده تر چو

فانوس ز آرایش گل نشست به بر داز آواز بلبل نشست

ملاحت مولانای بنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا
عکر

نمک و شکر را بر روی یک دیگر کشیدن اختراع اوست

محبتش ریشه بر ریشه دلها دوانیده و بحسن قبول خاص

عام بهر خاصان رسانیده تا در ملکی هست که کالای دشمنانش

را بنرخ دعا می خرند و زرهای سرخ خرج می کنند و ناسره می برند

دبانا حره

از رشک رنگینی حد بیتش یاقوت مهره ایست در خون

خسپیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه

ایست لیسیده کسی را که شور نثرش این باشد معلوم است

که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود ششم ظهوری که صدر

صف نعال بر و مسلم است و در افتادکی در تبه موخر نشینان

مقدم اگرچه جوهر آن قیمتدار که سلک قیمتیان منتظم و منسلک گردد

چون قبل ازین در پیرایش کلک را ابراهیم و اکنون در گستردن

خان خلیل سهم و عدیل ملک الکلام است و روزگار رونکار

نوان نمود — در تیمر چنان نسبت که گرفتی بران کرد ردش روست و قبولش

قبول هر انچه بدو پسند بده و هرچه سنجیده سنجیده ابیات

غلط نیست در امتیاز زمان ٭ نه السنه هرگز چنین راحان ٭

بدستش خوش ائینه روشن است ٭ درو هر بد و نیک عکس افکن

است ٭ اگر چون زر آهن شود سکه دار ٭ سر انگشت اعمی

نماید عیار ٭ بروی زرش طفل شیرین ادا کنه سرکه و منکر از

از هم جدا ٭ بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر با خاطر

خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رخصت

عمر هفتاد سال — پله کرده خود را با زمین و آسمان سنجم هر چند در چمن عنزه هفتم

برافشانی — نهال طبیعت شکوفه برافشانی کرده چنان نیست که بهار ثنای خدایگانی — حد الکان

هم بخنکی پیری در کار و هم شوخی جوانی به پله نباشد ابیات

کهن نخل این باغ را نیز هم ٭ لب خوش خنک نکذاشت شعر ترم ٭

بانکشت حرف ار نویسم براب ٭ ز طوفان عمان نگردد خراب ٭

ببزم کم خوان بیان می نهم ٭ شمع سخن ویژه دهان می نهم ٭ درین بزم — زبان

انجمن کیست صاحب سخن ٭ که عشق نورزید با شعر من ٭ ده هم جام کرت

اگر خلوت است ٭ نهم دام وحدت اگر کثرت است ٭ خجسته است

قالم ز ارباب حال ٭ که گیرند از گفته ام حسب حال ٭ ز نظم چنان

منشیان کامکار ٭ که بر نثر شان نثره کرد و نثار ٭ غزل ها ز ریخته و

سیم خام ٭ غزالان رم کرده را کرده رام ٭ ز حرفم لب مطربان

بهره مند ٭ سراینده از من بیانگ بلند ٭ مناجاتیان

ذکر خوان من اند ٭ خراباتیان خوار از ان من اند ٭ این دیباچه

مکتوبی است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه
طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت
خود را از دایره ترتیب محروم نکردانند در طواف مقام
ابراهیم سوز حجاز ارباب استطاعت را انکبه است اینجا
برعکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده است خریداری
که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده است مایه
داری که جوهر را بجز من زر خریده که شنیده آئینه صیقل کن
تا بجز رسیدی در بغل نهد برک سبز بهرسان تا بکل دستکی
بهر نزیف تحسینش برفرق رند هر چه فرا خور خود بخشش بد مشرف الاشعر متضمن
مذهب خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا نباشد نادیده
و ناشنیده می گذارد مصرع مروت چون بنا از زد صاحبی دید

بجنبش

بجنبش از وطن بجای و غربت مباش کره راهش بر چهره
بنشان و آبرو بنشین بر تقدیری که کسی خود را از اکتساب
مال و جاه و علم و هنر بی نیاز دارد باید بکسب اخلاق حسنه
و صفات حمیده از سر قدم کرده بی خبرباد براه افتد تا بانکه حشمت
و شوکت و جاه و تجمل درجه درجه است و ادب و صبر و تحمل
بچه مرتبه روزی تقریبی در حلم و بردباری سخن می فرمودند که
اگر پادشاهان برداشتنی داشتند حق تعالی ایشان را بر
نمی داشت مارا بر خلق از آن زبانی داده اند که فرزیادتی کشیدن
از ایشان پای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خوردان تجربه
از کم مایکی بزرگیست و بالاغران فربه زیستن نه از توانائی
ست باید دید که علاج درم چیست هیچ وقت نیست که از این

مقوله سخنان رساله رساله مذکور نکرد کتاب را آن قدر
ورق نیست که طبق عرض ان جواهر کردد تمام عمر اگر کسی
از تنها گوید همینه در ابتدا اوید او اختتام نماید باین بیت شور
ختم کردد نادر بن مهمان سرا خوان خلیل الله باد مهربان
خلق ابراهیم عادل ماه بالا

تمام شد رساله ملا طهوری در بیست و هشتم شهر رجب المرجب ۱۲۹۱



رساله ... بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

رقعه اول شهید تبسم دیت خون بها مقبول رنگین مطلب عشوه
شیرین مدعا نخل تابوت بسته حسن بوالهوسی کل تمنا چیده کوی
کلشن مدعا رسی ماتمی شهید کلکون کفن اشک ارغوان شر
نوحه کر حلقه مصیبت زدکان قتیل خونین پیرهن لخت جکر بسمل
تفته جکر کربلای بلا تشنه لب در آب فرات چشم آشنا دل
افکار از تیغ جفا سینه ریش جان نثار از تنک تهیدستی
سر دریش بتلخی جان داده اندیشه آزردکی بازوی قاتل شیرین
شمائل بخاک و خون طپیده حسرت مقتولان دست بکردن
مقصود حمائل همداغ مصیبت زدکان خاک کدورت و غبار

حرمان برسرافشان ٭ همدرد ماتمیان ازلخت جگر گل بداما ن ٭

داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرمنطوی ٭ الف بتن کنیده تیغ غمام

انهمردمی ٭ مجروح رخسار ناخن الماس کار غم ٭ نعل بریدن بریده

شمشیر زخم بارالم ٭ آستان بوس فرق تشویر بپیش افکنده

گنج گوهر اشک در آستین ٭ سرباز جان تحفه ساز عرق انفعال

جان سپار

برجبین ٭ خدمتکار بر خدمت ازکم خدمتی شرمسار خاکسار زنقد

روان بدیه آز کرد خجالت بر عذار ٭ شهید بخاک وخون افتاده

تر زبان سپاس داری بخت بلند ٭ مقتول حشم امید بیدار

فاتل کشاده رطب اللسان شکرگذاری ٭ اقبال ارجمند ٭ مجروح

حق

جان معدن معدن نمک بکردن ازان لعل نمک برجراحت باز ٭

بشکرتر زبان کلشن کلشن بار رفت بر روق ازان نهال عشوه باز ٭

ازعهده

از عهده بر نیامده صد یک شکر مراحم شاهان ٭ متصدی نکشیدن زارم

حصه سپاس عنایات نمایان ٭ باصدجهان تشویر تقصیر در موقف

ادب سر در پیش ایستاده ٭ وردی نیاز بر آستان مکان مغفرت

بمعذرت آوری وپوزش کستری نهاده ٭ دامن عذرخواهی

ازکف عجز فرو نگذاشته ٭ ونظر حجابکی از زمین پیشه از بهشت پای خجالت

وانفعال برنداشته ٭ دریا دریا اشک ندامت از چشم ندامت

می بارد ٭ وچشم آمرزش وبخشایش جرایم ومعاصی از الطاف

فیض بزم حضور کرمت ظهور والا اندوختگان ٭ ومراسم ولوازم

عفو گناه بخشایی عصیان زدای انجمن رحمت منزل آموختگان ٭

می دارد ٭ این سر در کریبان تشویر ٭ وپابدامان عذر تقصیر ٭

بکردار ناصواب وگناه بیحساب خود از حیا فرق تا قدم می گدازد ٭

وسرتاپا از اندوه پشیمانی می کاهد وبزبان نیاز بجان عذر یکتا ٭

تقصیرات رنگارنگ از دیوانه مشربی در عالم سیه مستی ٭

افراط محبت دست جرات بدامن خیال برا سرجال آویختن و

زبان رنگین صحبت نازک مزاج رنگ تکلف مجلس آرائی و بزم

پیرائی ریختن و از حیله آفرینی و بهانه سازی بر بستر جان گداز

ناتوانی افتادن و گلبرگ لب نازنین راکه بار تبسم و بوی گل

برو گرانی میکند تصدیع عیادت غائبانه دادن و از شکوه

تلون مزاج نازک طرح تغیر بر رنگ بر چهره ادب شکستن و از گله

طبع شوخ رنگ آمیز گوناگون نقش در صورت کدهٔ خیال بستن

و از کثرت بیتابی شوق زنجیرخای زور آزمای بسوی خیال کمند

بار کرم دیدن و از روی گستاخ کاری رنگ بر روی حیا

پرورش بصد رنگ بیدماغی از جائی بجائی گردانیدن

و بر دست کرم جرم کاه نظر مغفرت تقصیر دوختن و بعفو

عاشق گناه طرز آمرزش و آیین بخشایش آموختن

و بی عذرخواهی سرشار تحفه مهر و خدمتی محقر جان براستان

بر بستان بسی

شبنم

پیش کشیدن و با هزاران درد طلب ناخوانده بدان در رسیدن

و گستاخانه مورد سوء ادب گردیدن و زبان به ترزیق بیانی

کشادن و تشبیه آن لب روح افزا باب حیاتی کردن راه جان

بخشی جان داده و باد نرسیده دادن و جانب عزیز پایه شناسی

نگاه نداشتن و جان نازنین قاعده دانی بچون غلطیدن

و خاطر نازک ادب شکستن یعنی خیال بوسه بر آن پای از نازکی

بر زمین فرو نیامی که بنقش ار بار نکهت سمن افگار گردیده

و در کفش برگ گل برنگ خار خلیده در عالم خیال بستن

و عذر نگار رنگ آرزوی بازوی قاتل شیرین شمایل نگین

ادا نخواستن و بساط بوقلمون پورش بهزار رنگ بنیاد

نباراستن و دوری از آن رخسار در توبه جانب مهر و

ماه دیدن و باین گناه ناسزا پای نگاه بزنجیر اشک ندامت

بکشیدن و در تصور آن قامت قیامت خرام بهای برده

افتادن ودرخیال آن تن کلبرک بستر چشم بر ردی کل کشادن

واندیشه چهره برافروختکی غیرت ان طبع غیور را بخاطر ناقیاحت فهم

فهم جا نمادن وبشرح ملال هجران مخمر تواما ن پرداختن وازین

رهکذر غبار که درت درصفونکده دل صفا منزل بلند ساختن وار

سرمه شب سیاه بختی که ارو نفس دره کلوکره کردیده وازین راه

ازبسکه بلبل بی تاب
بلبرک پرده کوش ناله بلند آهنک بکلاو ش آن پرده کی پرده نازکه صوت پرده کلبرک — بصد برک کل

بنجته بلبل بکوش اوکران است رسیده سنکر کذار نبودن وزبان

بسپاس داری کلکونه اشک که چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته

وطرح رنک شکفتکی درکلزار خاطر آن نونهال لطافت بارکه ازتند — نوبهار

وزبدن نسیم ارغوان چهره اش همرنک زعفران است انداخته

نکشودن وازین اقبال بی زوال عشق فیض جاوید اندوختن

وبرای دفع اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بین سوختن

ونیز برکف ارغوان با خامه رکت کل ازخون دل نامه رنکین متضمن

احوال

احوال سرشک لاله کون نکاشتن وهمراه قاصد صبا بزم نکارین

بهار تزئین ارسال داشتن وکل چنان تواعین کلشن

حضور فصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای خونابه اشک خونین

صفت حضور
غافل وبی خبر بنداشتن می خواهد بشهید ان دست بهل کرده

ای بعذار تقصیرات که پیار اشبار فت می خواهد
ازقاتل کذارد ومقتولان خون بها بخاطر نیاورده ازخون ریز

سپاسدار بجان تحفه بران غرق عرق نشوند وسرخدمتی افکندن

انفعال بذیرد بجوش نشیبان نکارین کلشن ارادت

وچنان رنکین چمن شهادت شهید ان خون بها فراموش — کل

دامن بخون رنت نیالوده ومقتولان باستایش هم اغوش — الوده

چشم بر روی قاتل کشوده برخم جان فشان بیچاره کان سینه چاک — درخون

ودرداب ارزخم چکان آوارکان چشم نمناک بنوای جکرخراش

مرغان کم کرده آشیان وناله دردناک غریبان مهجور ازخانمان

بحرت کهن ناسوران از زندکی مایوس ودرد تازه به ابحت

افتادگان از در بار بناز و نعیم مانوس • بسر تورش افکنده
گان انفعال و تشویر • و نظر دوختگان بر پشت پای خجالت
دوختگان صاحب تقصیر • بر بالا نظران چشم از حاسدان
وام گرفته در سراپای خویش نگر • و شگفته رویان تند خوئی
از ستیزه کاران بعاریت خواسته با عالمی بطریق صلح
و با خود براه جدل گام زن و بی سپر • باشک از چشم درد
بی سپر راه رونده
چکیده • و نشتر در جگر محبت خلیده • براه صعب گذار
پشت
بی رهنمائی آوارگی • و درد جگر سوز جان فرسای بیچارگی •
رهنمای
بکشتی شکستگان چار موجه طوفان بلا خیز جنون • و موج
از سر گذشتگان طغیان دریای شور انگیز اشک لا کون • بیچارگان
دل افگار دریا دریا سرشک حسرت بار • و عریان دور از دیار
و بار پرکاله جگر در کنار • بی مقبولان سر بکف دست بار فرق از
صفت ثانی مقبولان
دوش افکن • و شهیدان بی سر و پا بر پای تیغ فایده هان زخم
بوسه زن

بوسه زن بقاتل بیرحم از استعذار و استشفاع شفاعتیان
سر قبول پیچیده • و خونریز یک لحت بالی بر طرف افتاده
خلاف
از اراده قتل بسمل برنگردیده • بابل پایان راه دور و دراز وصول تمنا • و که
در هوایان دشت جان در بدن کدا از حصول مدعا • بنا توانان قوی
بازو • و محنا جان بی آرزو • برحمت گناه کش که صد جهان گناه
بیک دم در خون نشانده • و عفو خطا امرز که در هر ساعت کرد
نشو بر از چهره جرم با آستین عاطفت برافشانده • بخشایشی
که سر عصیان در اغوش شفقت گرفته • و عفوی که در دنبال جرم
با پای برق بجست و جو رفته • با احسان گناه کاران یاد احسان از
دل فراموش • و سینه افگاران از حرف شکوه لب خاموش •
بپاس سر رشتان حرمان امل • و تلخ عیشان شکر حنظل بحری که
از شکر در کام شان حنظل است با حنظل در کام شان چون شکر است
عفو خواستگار اوست • و عفوی که فرق گناه در کنار اوست • بابل پایان
سر در هوا دو سر گشتگان پا بر جا • بشمع از تاب حسن خویشتن از چهره بر افروخته •
صفت حسن

و پروانه ارکی عشق نا پروا سوخته: بکل رسا انداز مقام ناز: و بلبل کیم

آهنگ ترانه ساز: بزخم بی سر تیغ جان شکاف غیرت:

و جراحت ناسور از نیز جگر دوز حسرت: بکریم جهان جهان

آرزو بخش خوی انفعال از جبهه افشان: و جواد عالم

عالم مراد ده عرق خجالت از چهره چکان: با ستغنای

خروار خروار دل بر باده: و نیاز هزاران هزار منت بر

جان منت نه: بمقتول درعرصه قتل بارزو شهید شده

شهادت خریدار: و قاتل دست و تیغ بخون اغشته از خون

بسمل کرم انگار: بخجالت کشاران بی اعتبار: و دشمن کامان دوست

افکار

ارزو سنعه انکار ۱۲

شعار: بگرفتاران از بند آزادی ازاده: و اندوه کاران با

خاطر ناشاد شاد: بشهیدان برخاک و خون طپیده

خونین کفن: و قتیلان درخون غلطیده گلگون پیرهن:

بکوچک دلان بزرگ حوصله: و بیش قدمان و اپس ازخانه

کوچکدل رعیم در دوز قی طبیعت ۱۲ در جهت ... بو امانی کی

بزرگان

بکریمان عذر نیوش پوزش پذیر: و رحیمان روو عفو دیر

گیر: که درین روز: چهره مغفرت افروز: بکرشمه لطف بهانه طلب

جواب قسم

از سر جمیع تقصیرات این عذرخواه درگذرند: و بچشم رحمت گناه

کبیار انباکذشت ۱۲

امرز جانب این پوزش گستر بنگرند: و سر امیز جرایم و معاصی

این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو فرمایند: و بصیقل

عاطفت زنگ خجالت و انفعال عصیان از آئینه دل

اخلاص منزلش بزدایند: تا مرحمت عکس افکن آئینه نیاز

و نیایش است: و تقصیر محک استطلاع عیار بخشش و

بخشایش: صورت عفو جرایم در ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان

بساط بزم حضور لامع النور بوجه احسن جلوه گر باد رقعه دوم

۲

غمر

آب از فرق گذشته بحر قلزم هوا اشک دوری: و فرق تا قدم گداخته

آتش برق شرر تاب مهجوری: گل زخم برق زده بهار گل افشان

بری شرر صفت آتش آ ۱۲

شهادت منزلی: خار عنادر پا رفته راه دشوار گذار مدعا طلبی:

وق از سجده مالامال ارادت بر زمین سر افکنده کی سجده ریز ساخته

بل فرق تا قدم پیشانی کردیده بادای سجود نیاز باشی پرداخته در راه

باریک سخن چون شانه بفرق زلف موبان درمی اید و موبمو

احوال اشفته دماغی و پریشان خاطری خود که مانند زلف آیینه رویان

محتاج شرح نیست بحلقه بکوشان ان سرحلقه کجکلاهان وزرین

کمران وا می نماید قاصد قطره زن سبک رو را شنک را که

از فرط روانی و قطره زنی بفرق دویدن اغاز کرده می دواند

و سلام عطربار که چون شمیم عنبر نسیم نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام

جان را معطر کرداند بان فرق مشکبار که صد قافله مشک ختن

نافه بکرد فرقش کردیده می رساند بفرق سرکشتکان وادی

ناکامی و بیکسی ابله پایان دشت بی آرامی که ازان باز که طالع

بکرد فرق کردیدن روایاری و دمسازی بر تافته ساعتی

دل بیگانه از شکیب و روان آرام بر تافته از آشنا روی تسلی نیافته

اکر .

حسرت آغوش ازین که خمیازه فرمای برو دوش کردیده فرق تا قدم

عضو عضوم برنک کلبرک از باد آهم پاشیده چه ائی آن فرق مکین

و موی عنبر آکین که این دو بیت در ستایش او واقع شده

نظم بفرقش موی دام موشمندان ازو تا مشک فرق امانه

چندان فراوان موشکافی کرد شانه نهاده فرق تا ازیک درمیانه

نمی جمیکویم ازو تا مشک که سیاه کم بهاست فرق بهاست

و او را با مشک نسبت دادن خطاست که مشک از آهو

خرد و او از آهو مبراست هزار زخم نمایان چون شانه بفرقم

انداخته و هر زخم کاری را بختن ختن مشک برساخته

فراق ان سروستان مجموعه زیبائی و سر لوح زیبا نسخه رعنائی

تا دست بدامن این پرده هوا آویخته از دست بروزش خامه

کرد اسر بزانو منده و چون اشعار از بین السطور کریبان چاک

زده و مانند حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع

قامت سایهٔ از فرقم برگرفته؛ آتش جان سوز تن که از شمع وارم بسر درگرفته؛ بدان گونه هوای یاد آن دهان تنگ و میان نازک در شورش کده سرم جهد؛ که از کثرت ضعف و ناتوانی تنم مانند موی فرقم چون که موکر دیده؛ و غم جانکاه بهر نوعی در راحت بر رخم بسته؛ و آب از چشم کشاده؛ که هر موی مژهٔ دیده دریافشانم از گوهر اشک سیاره رشک بلو از موی فرق بگو برگرفته یا فوت لبان داده؛ بس از این ایام هلال نشاط آباد خاطر نازک ماجرای جدائی را سر آغاز نمی کند؛ دهان بسر گذشت تنهائی نمی کشاید؛ و بهمین یک شعر که بیان موی فرق مرادم اشعار است اکتفا می نماید **بیت**

زسر بگذشت بی تو آب چشم؛ بلی از سر گذشتم بی تو این است؛
شبها که هنگام صحبت در اشتن با خیال سراسر حال ست
چشم نظاره دوست را بیتابی شوق سراپا اضطراب تقاضا
تقاضا فرمای تماشاست؛ **فرد** ز فرق تا قدمش هر کجا که می نگرم

کرکشد

کرشیده امن دل میکشد که جا اینجاست؛ عمری بسر آمده که کحل الجواهر بینائی یعنی غبار مقدم شریف بگسر مژگان دیده طوفان دیده را روشنائی نبخشیده؛ و از ین چشم زخم که از فلک ناتوان بین با ور سیده یک صفهان سرمه زبان کشیده؛ چنانچه داشت از آن چشم و چراغ مردم دیده اهل نظر آن ست که با این مردمی بر دارد؛ و برای سربلندی فرق مردم خاکی بطریق باد کارانهٔ آن پای فرق دان فرسا بدست برید باد صبا روانه سازد؛ از ین که تا حال این سرگردان وادی حیرت از سرجان برنخاسته؛ و جان بران در جان بر و نیفشانده؛ و فرق ارادت سجده اکین او از روی ظاهر از سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده؛ فرق ارادت نا بکردن بار فرسود ملالت ست و جبههٔ اعتقاد غرق ریز خجالت؛ در سر دارد که از بالو زنی بخت بلند در راه حق گذاری و وفاداری سر بازد؛ و جان فدا سازد؛

(margin) لطف — شمع وارم — بجیده — دیده — سراسر — ار بسیار

و دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد و فرق سربلندی
باوج فرقدان برافرازد نظم آنچه دارد سری است برکف دست
لیک میرسد از زیاده سری گر قبول در توافتد مفت افکند
در رهی که میگذری جان بپایت نثار می سازند سر کنی هرکجا که جلوه
گری فرقی که نثار راه آن سرافراز دوران نگشته بار دوش و گردن
است و جانی که فدای فرق آن جان جهان نشده سزاوار
از تن بیرون کردن استغفر الله خطا کردم سوگند و قسم بهمت
که اگر هزار سر که خدمتی است بس محقر بپا اندازد و هزار جان که تحفه
ایست بس محقر بران سرو بالا فدا سازد هنوز فرق خجالت
از ننگ کم خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عار تهیدستی
بر سر ریش اگر سپهری مهر سنگ در دست ما من بشانه سینه چاک
اره دو سر بر فرق نهد خبر باد ثابت قدمی نتوانم گفت و سر مو
از آن زنجیر مو نتوانم گسست و اگر چون آئینه صد پاره صد شکست

دردم

دردم افتد ترک روی وفا نگاهداشتن نتوانم کرد و سر ناخن
از آن آئینه رو نتوانم شکست که از یار گسیختن و با اغیار آمیختن
خاک بی تمیزی بر فرق دانش ریختن است خوشا وقت
سرباخته که در عرصه ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از استیلای
ذوق دیدار زبان زنهارش از کار افتاده و خلخال فرق از قدم
نشناخته که در جولانگاه سربازی مانند گوی بفرق دویده و
از ضرب سیلی چوگان بلا از خاک تا بچرخ رسیده غرور عشق غیور
فرق هر بیهوده تاری بفتراک نه بندد و طبع نازک پسند محبت
هر خیره سری را نه پسندد چون قلم فرق به تیغ شکافته کار بسر
افتاده باید که درین راه خطرناک قدم فرسا فرق بجای قدم
توان گذاشت و مانند آب تیغ از سر گذشته چهره بخون شسته
شاید که درین معرکه جگرسوز جان که از علم سربلندی تواند افراشت
هزار در رخ تو نیاز چه ساتی جناب عشق را نزیبد و هر خود

افکند

شمع از فرق گذشته

آلوده

بفرق تازه قدم بعرصه گذاشته در آشوب گاه نبرد انبی جگری
نشکیبد • قبول عشق را کهن ناسوری جگر از آتش محبت سوخته •
راه محبت را بفرق سر کرده • خار عنا در پا رفته شاید • که اگر صد کوره
آتش امتحان برافروخته شود • و هزار محک تجربه بمیان آید • زر بی غش
اخلاص در سنش کامل عیار و درست سکه و بی نقصان برآید •
قدمی که در راه عشق کام سیخ گردیده مریزاد • و فرقی که هوای محبت
در رو سجده از جدا مباد • چه جسر تنها که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز
بر بخت فیروز فرق بر بساط سودگان انجمن حضور نمی برد • و چون
تا بپای غیرت که هردم از تا یافت این اقبال بی زوال نمی خورد •
سخن کوتاه بعد ازین این عمر تاراج داده • و کوه کوه بار اندوه بر فرق
افتاده • بران سرست که اگر بخت سرکش سر التفات بدمساز
فرود آرد • باقی عمر فرق از قدم گرامی برندارد • از تغافل چند که فرش
بهر کس می ساید • در صفا کده ضمیرم غبارم نیست • و جنس بسیار

فرسان

تن

خریدار

خریدار لطف عام را در کاروان سرای دلم اعتباری نی • اگرچه معشوق
غلط انداز بظاهر برای پی گم کردن در استغنا قدم فرسا است •
اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت
ناز مطلوب جا است • فرقه از فرق اهل محبت که بمیان فرق صاحب
مشانی و شعور اند • و از ننگ بی دانشی و عار بی تمیزی فرق
تا قدم دور • برین اعتقاد اند که هرگاه آمیزش حسن و عشق
بکمال رسید • میان جان و جانان فرق نتوان کرد • اگر زیاده
برین بساط سجده بران جناب رفعت مآب باعث تصدیع
و موجب صداع نمی پنداشت کاروان کاروان متاع گران بهای
سجده در دوکان سراسر همو فرق نیاز آلود موجود و مهیا می داشت •
و اگر از شکست رنگ بر چهره ادب نمی اندیشید • باور یا دریا
گوهر سخن بفرق سر بر زمین نهادگان آن آستان آسمان مکان
می پاشید • بوسه سایه بلند پایه بر فرق ارادت کیشان دفترحت

بینائی

زمین آسمان

اندیشان گستردہ با رقعۀ سوم پشت بدیوار نشسته کدورت کده

(پشت بدیوار تحیر دادن ۱۲)

الم پشت از پشته پشته بار شکسته اندوه و غم نظر بر پشت پا

(از پشت شکسته از پشته پشته بار اندوه و غم ۱۲)

دوخته انفعال دست بهم نهادن طالع برگرد سر گردیدن

رو بدیوار آورده خجالت رونمافتن اقبال رخت بخت بران

(از خجالت زده ۱۲)

آستان کشیدن پشت بار اسباب زده دکان تمام زیب

(پشت بار زدن کنایه از ترک دادن و منهزم شدن ۱۲)

تعلق و ناآشنا روی بازار بسیار خریدار تعلق پشت ریش

سینه افگار خارا بالین خار بستر کار با غیار بگرو کرده در طلب

یار دربدر پشت بکوه بداده میدان ثابت قدمی و وفاداری

پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصه جان نثاری که در دکان سپاری

(پشت دست بر زمین نهادن کنایه از عجز ۱۲)

بار فروش نفیس متاع پشت و رو یکسان اخلاص بی ریا مهیاست

(بار فروش بار شناس ۱۲)

و دل خواهش دنیوی در پس پشت افکنده آتش آئینه زر در قفا

با سیر چشمی بر خوان قناعت زیر دندان از کباب نمک

بخت تنور سرشته لب جگر طرف بسته و پشت دست بر

(طرف بستن [illegible] فایده حاصل کردن ۱۲)

دیان

دهان طمع دندان گرسنه چشم زده یکیک دندانش شکسته — تیر

(گرسنه چشم طمع دار و حریص ۱۲)

از آتشی دل روشن که بکردار شمع پشت و رو نداره و از

غایت حضور حضور و غیبت را یکدست و همچشمی شمارد

در موقف ادب مانند شمع بادای لوازم قیام بندگی برداخته

و چون شعله از بار نیاز پشت بسجده سر افکنده کم خم ساخته

بعرض پشت تعظیم بجمیع حضور رو کش صفتونکده طور

خم گردکان و در پی نیاز بآستان تجلی قرین نور افشان آورده — پشت

پشت و پناه زیبائی قوة الظهر رعنائی که آسمان را خم کرده

سنگینی بار کوه با سنگ عشق عربده ساز را دست و

خورشید پشت بر تافته تا آتش مهر برق شرر حوصله سوزد

(از برق پشت خورده ۱۲)

طاقت گداز او نازک جنبش کمین کشاده و کمان

کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته

پشته پشته در خاک و خون نغلطیده خال لبش که از پشت

مسیحا زاده • بمقتضای الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی
جان داده • خالی بر بهشت چمنش جگر زده • بلکه از فرط لطافت
و صفا عکس مردمک ازان نمودار گردیده • صبا آواره رو
در چمن بر سحر بر سوارش لبریز شوق عماری گل بر بهشت کشیدن
و گل نازنین خو سرشار خار • خار آرزوی غنچه مراد گل کردن
و گلبن امید سرسبز گردیدن • گل طراوت لبریز و روش
بهار آرا • و خار سرتیز مژگانش از بهشت خار اکدار • استغنا
از تغافل بلندش والا شکوه • و تمکین از وقار نفس گران
بارش بهشت کوه • دیوار حریم حرمت از رشتی بانی عصمتش
برپا • و چمن صفوتکده تقدس از پرتو حسن پاکش لبریز نور و صفا
با آبیاری عرق چهره حباب پرورش آب بر روی آزرم • و بهشت
گرمی چشم کم نگاهش پشت حیا گرم • کاکلش ماری
صفت که خار پشت شانه خدمتگار او و زلفش طاوسی است

که بازدل

که بازدل نگار او می رساند • و پشت و روی نامه اتحاد ملامد را
از الفاظ اشعار ناک و معانی صورت ان بهشت فیض صد فلک خورشید
مقامت می گرداند و به بهشت گلرخی زبانی بفروغش کرمی چراغ مدعا
می برد ازد • و از سحر کاری و نیرنگ سازی بهار دامان نفس شعله
شمع مطلب روشن می سازد • و بهشتی رگ ابر قلم ماجرای دیده طوفان
در بغل که ابر از حیاش آب گردیده بر روی آب می آرد • و شرح اشکبار
چشم بحر در آستین که طوفان از گریبانش سر کشیده می نگارد • چشم
این هوا دارد و درازان گوهر یکدانه سیل اشک محیط ارزنگ
بر آبی سر داده • که در بازبردش از صدف بهشت دست عجز بر زمین
نهاده • و درین بهار طرب سرشار که گلبانگ عندلیب در
گنبد رنگین گل پیچیده • که در موسم برگ ریز باد از خار بهشت می دارد
از فیض آب و هوا نمو دارد م طاوس گردیده • گل شگفته رو در بر
رنگین ادائی آورده • و نرگس بهتان ازار بهشت چشم نازک کرده لب

بسیر آبی

برنگ

شاخسار پر انوار

جمع نور ... غنچه

جویبار لطافت بار رنگ پشت لب نوخطان سبز کردیده

و پشت شاخسار پر ازهار مانند بهشت کهن ناسوران خمیده

تا گلشن عکس چهره رنگین خود را در رنگ آئینه چشم انداخته

پشت آئینه آب روی آئینه رویان گل چین از خجالت تر

ساخته اگر درین فصل طراوت آگین استعاره نازکی از

گلشن نماید خار پشت درشت بر جور سمن سینه گلبدن

زبان پیغاره گشاید دور از گلشن وصال کار این سر

در هوای خار تمنا در پا که بسان ارغوان از شبنم دندان

برجگر

بجگر افشرده هر لحظه پشت دست دریغ بدندان گزیدن آ

واز گرد این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم چون گل خون

در رگش فسرده هر سحر بر بوی مرده مواصلت پشت پای برید

صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوز پشت شعبده آئین حقه باز

مهره چین بند بند سست پیوند ترکیب این ناتوان خمیده

نز

دمهرهاي

پشت ارم گسیخته و مهای هم سلک رشته‌اش از یکدیگر ریخته از گران پندار

هستی سبکدوش است و پشت بر بت خانه خود پرستی کرده

در راه کعبه وصال سخت کوش اگر صد قوی پشت سپهر

قوت باهم هم پشت گشته یکمین بر خرند عنان این پای

برجای میدان وفا نتوانند پیچانید واگر هزار بر دل

زمین کینه با قهر کار نتوانند کرد دانه یکرد کرده غبار نفار برانگیزند

روی این خاکسار ازسمت آن آستان زمین آسمان نتوانند

گردانید جگر این نزار گمان پشت که آب باران اشکش از

سر گذشته در جدائی آن نیر قامت از تیرباران حوادث چرخ

چون هدف سوراخ سوراخ گشته بروشنی پشتش از ناتوانی

خمیدن ساز کرده که فلک مشعبد در گلخانه زانوی او از

مهره پشت مهره گردانی آغاز کرده این ناخن کبودی ماه

مهره مهری آسمان ستم انگشت نما و مجروح رخسار ناخن

سخت کری چرخ پرجفا که مقدار یک پشت ناخن نقد

مدعا بدستش نرسیده ❊ بسکه از جفای فراق قیامت

تو امان سختی کشیده ❊ همه تن ناخن وار استخوان کردیده ❊

این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در راه انتظار بر دوش

ننشسته ❊ که پس مرگ غبارش بصد صرصر از جا برخیزد ❊

واین کریان سیل کریه خونین از چشم کشاده بدان کونه پشت

زمین را نقش خون نبسته ❊ که بعد عمر با هزار باران فرو ریزد ❊

این بینوای خمیده پشت بی ساز و برک ناجد ا از بزم

وصال با حرمان جگرسوز همدوش هست ❊ از کوشمال ستم

فلک خارج اهنک کج ادا بآیین تار چنک شکسته پشت

هم رک بر تنش خوش ❊ برنگی ناتوانی در رک و تنش نقش

بسته ❊ که پشت آن چله نشین بغوله تنهائی بسان کمان

بشکسته ❊ این سر بصحرا داده عشق شور انکیز تا در دشت غم قدم

کج

نا توان

همدستان

خروشان هست

سنجی کزیده ❊ بسکه خارهاش در قدم خلیده و از پشت پایش کرشیده

پشت ماش نمودار پشت خار پشت کردیده ❊ الحق عشق باری است

بر سر هر که افتد تیغ شستش از بار لاغری نمودار کردد ❊ و محبت آتشی

است هر که در کیرد بدست بر تنش چون پوست پشت پلنک

داغدار شود ❊ هر بی جگری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده

دشمن بر چرخ کشیده محبت زخمی بر رو بر نداشت ❊ در معرکه مردان

چشم از پشت پای خجالت نتواند برداشت ❊ و علم سرخ

روئی نتواند افراشت ❊ قدم در محشر محبت ننهاده که در معرکه

مرد آزمائی عشق پشت نمودچه سان رو بمردان کاری تواند

نمود ❊ و نقد دل در بازار مهر از دست نداده ❊ که در چارسوی

اخلاص متاع کران ارزش دلفکاری بصد جان خرید نکرده ❊

رو بروی جوان مردان اعتباری چکونه زبان بلاف همت

تواند کشود ❊ قسم بصانعی که بصنعتش زین زرین بر پشت

هلال

عظمتش

شبدیز شب بسته • وبار عظمتش پشت بختی کوه کوهان
فلک شکسته • در صحرای عدلش با رنگ پلنگ و موی
پشت بره را شانه از پنجه گرگ تیز چنگ که پشته یا لوی
بار گران طاقتم از کثرت بار غم ریش است • و قدم بختی تحمل از
و طا کام زنی بر خار زار محبت لبالب از نشتر و ملامال
نیش • در دوران شیر زور گرگ آشتی پیشه کرده رو بستیز پلنگ
وآویز نهاده • دعو بقوت باروی قوی نبرد و شتم بر زمین
اورده • هرگاه زمانه خونخوار پلنگ خو دست شفقت
بر سرم می گذارد • و به پشت خار بچه خونریز خود پشت
داغم می خارد • دوران از آن اینه رخسار اینه پشت ورو
برابر دلم زنگاری است • وجدا از آن نوبهار حسن چشم
سمن سیمایم اینه دار اینک گلناری • بالها فادریج
که چون غنا کس رسم حمایت گزیند • به پشت کرکس
خس

سرداد

خس • از بار کاروان اتش زبان نبید برد • مستظهر و قوی پشتم
که دست زد بر سینه امید • آرزو لبریز تمنا سرشار نخفته • و از هر دست که
باشد در یک چشم زدن صورت مراد بوجه احسن در نظرم جلوه گر دید
تا آئینه پشت در و یکسان صبح را مصقل خطوط شعاعی مهر صفا کاری است
آئینه دل پشت بر پشت کردگان حضور لامع النور روی زنگ
کدورت و ملال میبیناد • و تا تیر دعای ضعیفان کمان پشت بر
هدف اجابت کاری است خدنگ ارادت رو باستان عقیدت
اوردگان باماج مقصود رسا باد • رقعه چهارم قربانی چشم بسته عید
قربان خیال • شهید دلخسته حسرت طواف کعبه محرم وصال • زخم
بجان برداشته تیغ دو دمه لطف عتاب امیر • جگر بخون اغشته
شمشیر شهادت جوهر تغافل خونریز • صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر
هلاک کردیده حریم دل شکاری • شکار نیم بسمل چشم در راه و گوش بر
آواز تشریف نامهربان شعاری • کفک خسته آبله در پای دشت جان

رساد

دلفگاری

شکاری کفنک

سینه

در بدن که از ناشکیبائی سایه بان سینهٔ تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت
ای سایه بار سر از سینه تاب داغ ۱۲
تاب جنون و رسوائی سیر آهنگ رعنا انداز حجاز نیاز مقام شناس
سیر آهنگ آهنگی که بکمال خود رسیده باشد ۱۲
قانون دان پرده سوز و گداز خون تمنا بگردن گرفته مینای بالکباز

مینای

تیغ بخون هوس آلوده میدان امل سوزی و هوس گدازی خون سعی
هدر کرده راه دشوار عنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا
کامیاب چاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی سیر چشم کاسهٔ
سرشار بزم خون نابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه وار حیرانی است
و برنگ موج شهید آرام دشمن سلسله جنبان پریشانی تا چار ارکان
عناصرش بر پاست در راه بادیه طلب بسر می شتابد و تا داعی اجل
را لبیک اجابت نگفته از کعبه مراد نمی تابد و از حرمان دریافت
عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان مشتاقان می رساند
صبح عید نمود از شام حسرت نصیبان داغ بدل و یاس مرشنان
امید گسل می داند از بدو ازل خمیر پیکرش باب تیغ سرشته اند و از

ودز

روز نخست سر نوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در گلو پیچش از سر
سینه بختی گره نگردیدی نالهٔ جان سوز حوصله گدازش بگوش
ساکنان ناف زمین رسیدی بآب زمزم چشم تر پاک دامن
صفت چشم — ناف زمین کعبه شریف
وضو ساخته و کعبهٔ دل اخلاص منزل از بت پندار هستی خود پرداخته
و تارک اعتبار و فرق افتخار را بسجده بران آستانه کعبه مطاف شرافت
مکان بر افراخته و آئینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن عتبهٔ والا مرتبه
بر افروخته و صبح عید کردار سرمایه نور و صفا اندوخته بیاوری
تو بیاوری توفیق از بت خانه خود پرستی بدر جسته و از خرابهٔ بدن
بر آمده احرام زیارت کعبهٔ جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد
و رنگارنگ مراسم تهنیت را خامه را رنگین سازد و نامه را نگارخانهٔ چین

مراسم

معروض پرستاران حرم بندگی و ثابت قدمان عرفات سرافکندگی کعبهٔ مراد
اهل نیاز مربع نشین چار بالش ناز شهسوار در عرصه فتنه گری سبک جولان
قال سرد مهر یا ستم گرم خون از گرده نا نشیمان که یک جهان دل محبت گزین
گرم اختلاط

قربان نیم نازش گردیده • وصد هزاران جان نازنین فدای یک جلوه
نیرنگ سازش گشته • تا تیغ نگاه او طرح خونریزی ساز داده • عید
قربان چون قربانیان دست بسمل کرده خط بخون خویش باز داده • قدم
برراه مروت تیز نهادن وطریق مدارا بغلط هم سپردن در مذهبش
گناه است • وخون گرفته که خویش را بشمشیر نگاهش زده از و تا اجل در تیغ
ابدار راه • عید قربان از عرصه خونریز بسمل رنگین نسخه برده • وموج خون
از جوش نشسته شهیدان مضطرب نیم بسمل عنان بدست رمش سپرده •
موج چون فتیلاش بچرخ هفتم رسیده • وزحل برنگ داغ لاله جگر خون
در خون غلطیده • زلفش برگرد کعبه رخ تنق عنبرین گردیده • خالش تخم
حسرت در دل حجر الاسود کشته • بسکه خوی رنگ ابرش سبزه جوست
گل خونین کفن در چمن از شهیدان اوست • عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش

همرنگی

وکعبه محرم سیاه پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دل او محرمش در بانی زمان
منظور موفور السرورش با عید برابر • وطواف درصفا بردرش باحج اکبر همسر
میدارد

میدارد • ودوگانه شکر وسپاس این موهبت عظمی بدرگاه یگانه
دادار کام بخش بجای آرد • بخانه خدای کعبه قسم وپیغمبر مجاوری سوگند
که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز نشاط سرآهنگ وبلند
آوازه است • وهر رهگذر اسباب انبساط زیاده از اندازه • بی غبار
قدم لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفائی ندارد • وبی حضور
مسرت گستر خانه دل کدورت منزل هوای جان افزائی قانون
عشرتم را تار تار گسیخته است • وطنبور فرحتم را بند بند از هم جدا گشته
چند ابجت کارساز • وفرخا اقبال مدعا بردار • بیدلی که از ادراک
دولت ملازمت والا لباز و برگ مطلب دلخواه رسیده • وساغر سرشار
وپیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده • این حرف نصیب خار
تمنا در پا رفته که پای جهنوائی از سرزنش خار مغیلان بادیه نایافت
دولت وصال سراسر زنش است • از راه نشو بر گل نکردن غنچه امل
چون غنچه نشکفته لاله داغ بدل سر در پیش • این حرمان ، وزنی چه خونابها

که اندوه تنگ کامیابی حلقه بگوشان بزم وصل حاضر؛ ونظر باران بی
زحمت اغیار بروی یار ناظر؛ نمی اشامند واکر حال بدین کونه ماند
نمی داند که چه کارو چه رنگ سرکند؛ وکدام صورت برکیرد و تا کجا انجامد؛
تا مقدم سعید عید نشاط افرین ست؛ ودلهای اندوهکین ازامدنش
طرب قرین؛ هر روز سعادت اندوزان بزم حضور چون صبح عید و هر شب
چون شب قدر بفیوضات مزید؛ فرخنده و خرم؛ وبا فرحت جاوید همدم؛
وبا عشرت مستدام توام باد رقعه بچشم از چشم افکنده نگاه اشنا؛ از نظر
افتاده غمزه فریب ادا؛ سر بصحرا داده وحشی نگاه؛ چشمه خون از چشم کشنده
حسرت جانکاه؛ نظر پرشت باد و دوخته انفعال جان فشانی؛ روشن
سواد نسخه سحر سامری جبین پیشانی؛ آتش بخرمن زده آه جانکاه
نگاه حسرت الود؛ خانه بسیلاب داده اشک چشم قلزم آمود؛ هلال
طرز نظر فریب کونه جبا غضبی؛ خراب ادای دلربای؛ نگاه کوته چشمی
وخنده زیر لبی؛ کشته نگاه اشنای بیگانه از هوش؛ آب از سر گذشته گریه

شور

هر کند

شور انگیز از بحر پر خروش؛ که جانب دنیا و ما فیها بهیچ رو نگاه نداشته؛
ونظر بدو جهان نکرده دامن بصد خون جگر بدست افتاده؛ بیگانه
دوست را از کف نگذاشته؛ خامه از مژگان وسیاهی از مردمک دیده
وحریر از پرده چشم می سازد؛ وبجلوه گری صورت مدعا در نظر کیمیا اثر
منظوران نگاه مهربانی؛ وخوش نشینان منظر لطف پنهانی؛
نظر یافته فیض نور الابصار؛ هم چشم نگاه چشم اعتبار؛ وحشی
نگاه رم آهو فریب؛ لطافت بدن پرده چشم جامه زیب؛
نزاکت بر پشت بر دوش نگاه جا کرده؛ نظر فریب از منظر چشم
سر بر آورده؛ بیگانه نگاه غرور اشنا؛ نظر باز شاهد استغنا؛ نقاب
بر چهره بسته تار نگاه تقدس ائین حله در بر افکنده پرده چشم پاک
بین؛ منظور نظر دوربینان نگاه از کونین برگرفته؛ مقبول خاطر
از هر دو عالم وارستگان در نظر رفته؛ که خاشاک رازش
از مژگان حور بهتر است؛ وغبار درش را کحل الجواهر نگاه غلمان

نور الانوار

رفته

کفش محل نظر می بردارد بدیده از درز آشنائی نگاه آموز چشم بینائی

[illegible]

که ازان باز کن نگاه ازان رخسار صفا کین مهر دیدار که پا نور نگاه بینش

دستگاه است حرمان نصیب کردیده چشم زدن یک سر مژگان

نور و صفا و روشنی در نظر چشم ندیده لهذا نیست که خیال ان هم

چشم نور نگاه چون نور در دیده بچشم جان حاضر نیست و دیده اخلاص

دل اخلاص منزل در خلوتکده خیال بر روی دل آرایش ناطقی

بسکه در خیال وصال ان کوی بر کنج حسن محو تماشا است نگاه

گرسنه چشم سر خیل یک جهان نادیده گدا است

[illegible]

تمت تمام شد نسخه رقعه ملا ظهوری بوقت یک پاس شب

باقی مانده بتاریخ شب سوم ماه مبارک رمضان شب یکشنبه سنه ۱۲۶۱

بخط بی ربط سید محمد تقی جعفری ولد جناب سید علی اصغر مرحوم

قدس الله سره و نور الله مرقده

[illegible]

